



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

در شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام
امام هادی علیه السلام

خانہ ہادی

مادون

مجموعہ کتب و رسائل اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خانه‌های ماذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام - امام هادی (ع)

نویسنده:

محمد باقر مدرس بستان آبادی

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	خانه‌های ماذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام- امام هادی (ع)
۷	مشخصات کتاب
۷	امام علی النقی
۸	مدت عمر و مدت امامتش
۸	دلایل امامت امام هادی
۹	امام هادی از شهادت پدرش خبر می‌دهد
۹	امام هادی به زبان‌های مختلف سخن می‌گفت و می‌نوشت
۹	رفتار معتصم با امام هادی
۱۰	جنیدی با آن عداوت، مقام علمی امام هادی را پذیرفت
۱۰	فعالیت امام هادی و نگرانی عباسیان
۱۱	امام هادی در حکومت واثق
۱۱	امام هادی و شدت برخورد متوکل
۱۱	علویان برهنه بودند و با یک لباس نماز می‌خواندند
۱۲	متوکل قبر حسین را ویران می‌کند
۱۲	سعایت امام الحرمین از امام، و نامه‌ی امام هادی به متوکل
۱۳	حرکت امام از مدینه به شهر سامرا
۱۳	سفارش والی بغداد درباره‌ی امام
۱۴	اسکان حضرت در کاروانسرای گدایان و حکایت عجیب صالح بن سعید
۱۴	معجزه‌ای دیگر و کرامتی بزرگ‌تر
۱۵	هدف متوکل از احضار امام هادی
۱۵	موسی مبرقع و نفرین امام هادی
۱۵	متوکل به نفرین امام کشته شد

- ۱۶ امام هادی را با اهانت به منزل متوکل می‌آورند
- ۱۷ اشعار امام، متوکل را منقلب کرد
- ۱۷ گفتار جوان حنفی، متوکل را دگرگون کرد
- ۱۸ سؤال‌های یحیی بن اکثم از امام هادی
- ۱۹ جواب‌های امام هادی
- ۲۱ سؤال ابن‌سکیت از غوامض مسائل، به دستور متوکل و جواب امام
- ۲۱ سؤال متوکل از نذر خود
- ۲۲ هلاکت شعبده باز و وحشت متوکل
- ۲۲ خلافت منتصر و رفاه اهل بیت
- ۲۲ نفرین امام و هلاک متوکل و اسلام آوردن زرافه
- ۲۳ زینب کذابه
- ۲۴ قیام یحیی، شهید قریه‌ی شاهی در سال ۲۵۰
- ۲۵ اسیران اهل بیت یحیی در بغداد
- ۲۵ قیام حسن بن زید در طبرستان
- ۲۶ امام هادی در قیام‌های علویان
- ۲۶ شهادت امام هادی
- ۲۶ مدت اقامت در سامرا
- ۲۷ شهادت امام هادی، و امام حسن عسکری بر بالین پدر
- ۲۷ اولاد امام هادی
- ۲۸ جعفر کذاب
- ۲۹ برخی اصحاب امام هادی
- ۳۰ حضرت عبدالعظیم را بشناسیم
- ۳۰ پاورقی
- ۳۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

خانه‌های مازون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام - امام هادی (ع)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرس بستان آبادی محمد باقر، ۱۳۰۷-

عنوان و نام پدیدآور : خانه‌های مازون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام تالیف محمدباقر مدرس بستان آبادی

مشخصات نشر : تهران سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین‌الملل ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : بیست ۵۴۵ص.

شابک : ۳۵۰۰۰ ریال ؛ ۸۰۰۰۰ ریال چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۷۱۲۶-۸۰-۹ :

یادداشت : چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

یادداشت : نمایه.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین‌الملل

رده بندی کنگره : ۱۳۸۳ م/۳۵۷ خ ۲ BP۳۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۲۷۴۹

امام علی النقی

در ولادت امام هادی اختلاف است. به گفته‌ی کلینی - علیه‌الرحمه - در نیمه‌ی ماه رجب سال ۲۱۲ هجری واقع شده است. بنا به نقل مفید - علیه‌الرحمه - امام هادی در نزدیکی مدینه در جایی به نام بصریا به دنیا آمده. محدث قمی از ابن‌عیاش نقل کرده که آن حضرت در دهم رجب متولد شده، به استناد دعای ناحیه‌ی مقدسه (اللهم انی استلک بالمولودین فی رجب محمد بن علی وابنه علی بن محمد المنتجب). همچنین برخی نیمه‌ی ذی‌الحجه را هم گفته‌اند. نام او محمد و کنیه‌اش ابوالحسن ثالث است. القاب این بزرگوار بنا به گفته‌ی طبرسی: نقی، عالم، فقیه، امین و طیب [۱] است. ابن صباغ مالکی القاب او را هادی، متوکل، ناصح، متقی و مرتضی گفته [۲] است. مادر آن حضرت ام‌ولد (یعنی کنیز) به نام سمانه بوده. مفید، شیخ طوسی، طبرسی، فتال نیشابوری، ابن شهر آشوب، علی بن عیسی اربلی، ابن طلحه و ابن جوزی اتفاق نظر دارند که نام او سمانه بوده ولی ابن شهر آشوب گفته است مادر امام هادی به سیده ام‌الفضل معروف بوده. [۳]. مسعودی از محمد بن ابوفرج روایت می‌کند: ابوجعفر (امام جواد) مرا احضار نموده و فرمود: قافله‌ای آمده و در میان آنها کنیزفروشی است و همراه او برده‌هایی است. یک کیسه به من داد که در آن شصت دینار بود. سپس برای من کنیزی را توصیف کرد با تمام خصوصیاتش از قبیل لباس و زیور و چهره‌ی او و فرمود چنین کنیزی در میان آنها وجود دارد. به من دستور داد او را خریداری نمایم. من نیز رفتم و او را به قیمتی که خریده بود خریدم. بهای او همان پولی بود که امام داده بود. این همان جاریه است که مادر ابوالحسن است و اسم او سمانه بود. ولادت این بانو در نزد زنی بود که او را تربیت کرده بود. برده‌فروش نیز آن را از او خریده بود و هرگز نتوانسته [صفحه ۳۸۲] بود به او نزدیک شود تا آنکه او را فروخت. قصه‌ی

سمانه چنین گفته شده است. [۴]. محمد بن ابوفرج و علی بن مهزیار از ابوالحسن (امام هادی) نقل کرده‌اند: امی عارفه بحقی و هی من اهل الجنة ما یقربها شیطان مرید و لا ینالها کید جبار عنید و هی مکاؤه بعین الله التي لا تنام و لا تتخلف عن امهات الصدیقین و الصالحین. [۵]. مادرم به حق من (امامت) عارف است. او اهل بهشت است. شیطان به او نزدیک نمی‌شود و مکرهای ستمگران به او نرسد و او با چشم خدایی که نمی‌خوابد محفوظ است. از مادران صدیقین و صالحین کمتر نیست؛ [۶] یعنی از سارا و آسیه. این بزرگوار در مدت عمر خود و ایام امامتش بقیه‌ی سلطنت معتصم ۲۲۷، حکومت واثق ۲۳۲، متوکل ۲۴۷، منتصر ۲۴۸، مستعین ۲۵۲، معتز ۲۵۵ و مهتدی ۲۵۶ را دیده و با هشت طاغوت بنی‌عباس معاصر بوده. در اواخر ملک معتمد به شهادت رسید. ابن‌بابویه گوید: معتمد در سال ۲۷۹ او را سم داد. [۷].

مدت عمر و مدت امامتش

این بزرگوار ۴۱ سال و چند ماه عمر داشت. هفت سال با پدر خود بود و از سال ۲۲۰ که امامت به او منتقل شد ۳۳ سال و چند ماه دوران امامتش بود. به شرحی که گذشت شهادت او در ایام معتز بالله در سال ۲۵۳ اتفاق افتاده.

دلایل امامت امام هادی

صقر بن ابودلف [۸] گوید: از ابوجعفر امام جواد شنیدم: ان الامام بعدی ابنی علی امره امری و قوله قولی...؛ امام بعد از من پسر من علی است. امر او امر من است و سخن او سخن من است. اطاعت او اطاعت من است و امامت بعد از او با پسرش حسن است. [۹]. مفید - علیه الرحمه - می‌گوید: پس از امام جواد پسرش ابوالحسن علی بن محمد (ع) امامت [صفحه ۳۸۳] را بر عهده داشت، زیرا اوصاف امامت در او یک جا فراهم بود و در فضیلت به سر حد کمال رسیده بود و جز او وارثی برای جانشینی پدر نبود و از پدر بزرگوارش درباره‌ی امامت او نص‌های صریح و اشاراتی رسیده است. [۱۰]. اسماعیل بن مهران گوید: هنگامی که امام جواد خواست از مدینه به بغداد رود، به او عرض کردم: فدایت شوم! من از این سفر برایت نگرانم. پس از شما امر امامت با کیست؟ امام با حالت تبسم به من نگاه کرد و فرمود: آنچه تو گمان می‌کنی در مورد امسال نیست. من از این سفر باز می‌گردم. [۱۱] چون بار دیگر حضرت به دستور معتصم برده می‌شد پیش او رفتم و عرض کردم: قربانت گردم! شما می‌روید. امر امامت پس از شما با کیست؟ امام قدری گریست، به طوری که محاسنش تر شد. سپس فرمود: این بار برای من نگرانی و خطر است و امر امامت بعد از من با پسر من علی است. [۱۲]. خیرانی [۱۳] از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت: من در خانه‌ی امام جواد (ع) مشغول خدمت بودم و احمد بن محمد بن عیسی، هر شب هنگام سحر می‌آمد و از وضع بیماری امام جواد (ع) خبر می‌گرفت. شخص دیگری هم به عنوان رسول میان امام جواد و پدرم رفت و آمد می‌کرد. چون پیش من می‌آمد احمد می‌رفت و پدرم با فرستاده‌ی امام خلوت می‌کرد. شبی من، یعنی خیرانی بیرون رفتم و احمد هم برخاست. پدرم با فرستاده‌ی امام خلوت کرد. احمد در اطراف محوطه گشت زد تا گوشه‌ی خلوتی پیدا کرد و سخن آنها را استراق سمع نمود. فرستاده‌ی امام به پدرم گفت: آقایت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید من در می‌گذرم و امر امامت به پسر من علی می‌رسد و بعد از من او بر گردن شما همان حق را دارد که من داشتم. سپس فرستاده رفت. احمد ظاهر شد و به پدرم گفت: قاصد امام به تو چه گفت؟ پدرم گفت: چیز خیری می‌گفت. احمد گفت: همه را شنیدم؛ پنهان مکن. پدرم به او گفت: عمل تو حرام بود. خدا تجسس را بر تو حرام کرده، زیرا می‌فرماید: تجسس نکنید. [۱۴] حالا که شنیدی این گواهی را داشته باش؛ شاید روزی محتاجش شویم. ولی مواظب باش قبل از وقت آن را فاش نکنی. چون صبح شد پدرم سفارش امام را در دو نسخه نوشت و مهر کرد و به ده نفر از بزرگان قوم داد و گفت: اگر من پیش از آن که این ورقه را از شما مطالبه کنم مردم، آن را باز کنید و مضمونش [صفحه ۳۸۴] را به مردم اطلاع دهید و مادامی که من زنده‌ام باز نکنید. پدرم

گوید: چون حضرت جواد از دنیا رفت، هنوز از منزل بیرون نرفته بودم که قریب به چهارصد نفر بر امامت امام هادی علی‌النقی یقین کرده بودند و رؤسای شیعه نزد محمد بن فرج که از موثقین احساب حضرت رضا و امام جواد بود. اجتماع کرده و راجع به امر امامت گفت و گو می‌کردند. محمد بن فرج به پدرم نامه نوشت و او را از اجتماع مردم آگاه ساخت و اضافه کرد: اگر بیم شهرت نبود، خودم با این جمعیت نزد تو می‌آمدم. از این جهت از پدرم خواسته بود به منزل محمد بن فرج بروم. پدرم نیز بر مرکب سوار شد و نزد او رفت. دید مردم نزد او گرد آمده‌اند. آنها به پدرم گفتند: درباره‌ی این امر چه می‌گویی؟ پدرم به کسانی که ورقه‌ها را داده بود گفت: نامه‌ها را بیاورید. آنها نامه‌ها را آوردند. پدرم گفت: این است همان مطلبی که به آن مأموریت داشتم. برخی گفتند: ای کاش گواه دیگری نیز بر این مطلب می‌داشتی. پدرم گفت: این خواسته‌ی شما را هم خداوند برآورده ساخته است. این ابوجعفر اشعری است که به شنیدن این پیام گواهی می‌دهد و از او گواهی خواست. احمد انکار کرد که من چیزی نشنیده‌ام. پدرم او را به مباحله طلبید و ملزمش ساخت که یا مباحله کند یا شهادت دهد. آن گاه احمد گفت: من این پیام را شنیدم. این شرافتی بود که من خواستم نصیب مردی از عرب گردد نه این که به عجم برسد. همه‌ی آن جمعیت به امامت امام هادی معتقد شدند و از مجلس برخاستند. [۱۵]. ای بر کمال قدرت تو عقل کل گواه بر لوح کبریایی تو تویی لا اله الا الله از شبنم عطای تو یک قطره بحر و کان وز پر تو جمال تو یک ذره مهر و ماه آثار صنع توست که بر طاق نیلگون صبح، سفید روی از شب سیاه انوار حسن توست که از جیب آسمان خورشید سرکشید چو یوسف ز قعر چاه مرحوم شیخ مفید پس از نقل این روایت می‌گوید: نصوص در این باب زیاد است و اگر همه را بیاوریم کتاب طولانی می‌شود و همین که شیعیان بر امامت امام هادی اتفاق کردند و کسی هم مخالفت نکرد و نیز کسی دیگر از خاندان عصمت دعوی امامت نمود ما را از اقامه‌ی دلایل دیگر بی‌نیاز کرد. [۱۶].

امام هادی از شهادت پدرش خبر می‌دهد

حسین بن قارون از کسی که همشیر امام جواد بود روایت می‌کند که گفت: امام جواد در بغداد بود و امام هادی در مدینه و مردی به نام ابوزکریا مواظب و مستخدم امام علی‌النقی بود. زمانی [صفحه ۳۸۵] امام هادی مشغول نوشتن بود و برای ابوزکریا قرائت می‌کرد که ناگهان حال امام منقلب شد و شروع کرد به گریستن. ابوزکریا از علت گریه سؤال کرد. امام در جواب سکوت کرد و از جای خود برخاست و با حالت گریه وارد خانه شد. صدای ناله و گریه از خاندان امامت بلند شد. بعد از آن که بیرون آمد از علت گریه پرسیدم. فرمود: پدرم از دنیا رفت. گفتم: از کجا دانستی؟ فرمود: از طرف خدا سستی و ضعفی بر من عارض شد. فهمیدم پدرم از دنیا رفته. راوی می‌گوید: من تاریخ، ساعت و روز را یادداشت کردم. موقعی که خبر وفات امام جواد رسید دیدم که با همان ساعتی که امام هادی خبر داده مطابق است. [۱۷].

امام هادی به زبان‌های مختلف سخن می‌گفت و می‌نوشت

علامه سید هاشم بحرانی (متوفی ۱۱۰۷) در مدینه‌المعاجز (ص ۵۵۶) در روایتی مفصل از شیخ صدوق و دیگران از نامه نوشتن امام هادی به خط و زبان رومی خبر داده. علی بن مهزیار گوید: غلام خود را که صقلابی بود برای کاری پیش امام هادی فرستادم. غلام برگشت و بسیار شکفت زده بود. گفتم چه شده؟ گفت: چه طور شکفت زده نباشم. امام هادی به زبان صقلابی با من حرف می‌زد. [۱۸] در حالات امام صادق گذشت که آن حضرت با حیوانات و اجنه سخن می‌گفت.

رفتار معتصم با امام هادی

معتصم پس از شهادت امام جواد به فرماندار مدینه دستور داد که شدیداً مراقب خانواده‌ی امام جواد باشد و علاوه بر این کسی را به

عنوان معلم مأمور کند که به خانه‌ی امام هادی رفت و آمد نماید و تربیت امام هادی را به عهده بگیرد تا او را از کودکی به تناسب حال زندگی خلفا تربیت کند و در آینده موجب ناراحتی آنان نشود. در همین مورد مسعودی روایت جالبی دارد. وی از محمد بن سعید روایت می‌کند که عمر بن فرج رخجی، بعد از وفات امام جواد برای سفر حج به مدینه آمد. جمعی از اهل مدینه را که با خاندان پیامبر مخالف و معاند بودند احضار کرد. به آنان گفت: مردی را برای من بیاورید که اهل علم و ادب و قرآن باشد و دوستدار اهل بیت پیامبر نباشد، تا او را مأمور تعلیم این کودک (یعنی حضرت هادی) کنم و او مراقب این کودک باشد تا از آمدن شیعیانی که در اطراف او هستند و از او مراقبت می‌کنند جلوگیری کند. [صفحه ۳۸۶]

جنیدی با آن عداوت، مقام علمی امام هادی را پذیرفت

فردی را به نام جنیدی معرفی کردند که در عداوت با اهل بیت پیش اهل مدینه سابقه‌دار بود. عمر بن فرج او را خواست؛ از دارایی خلیفه حقوق سالانه‌ای برای او مقرر کرد و مقدمات زندگی او را فراهم ساخت. به او تأکید کرد که خلیفه به من دستور داده شخصی همچون تو را مراقب این کودک قرار دهیم تا او را از تماس با شیعیان دور نگاه دارد. راوی گوید: جنیدی در قصر بصریا مواظب امام هادی بود. همین که شب می‌شد در را می‌بست و کلید را نزد خود نگاه می‌داشت. امام علی‌النقی مدتی در همین حال به سر می‌برد و دست شیعیان از دامن امام کوتاه بود. شیعه از مواعظ و قرائت و حضور امام هادی محروم شد. محمد بن سعید می‌گوید: روز جمعه جنیدی را ملاقات کردم. سلام گفتم و یادآور شدم که این کودک هاشمی که تو مراقب او هستی چه می‌گوید. او به سخن من اعتراض کرد و گفت: چرا می‌گویی کودک هاشمی و نمی‌گویی بزرگ هاشمی؟ به من گفت: تو را به خدا آیا در مدینه کسی را سراغ داری که از من عالم‌تر باشد؟ گفتم: نه گفت: به خدا قسم من یک قسمت از ادبیات را که گمان می‌کنم تحقیق کاملی در آن کرده‌ام برای آن بزرگوار می‌گویم و آن حضرت گفته‌های مرا طوری به من املا و تعلیم می‌کند که من از بیان او استفاده‌ای جدید و فراوان می‌کنم. مردم گمان می‌کنند که من معلم و مربی او هستم. به خدا سوگند که او معلم و مربی من است. من از او علم یاد می‌گیرم. راوی گوید: من کلام جنیدی را به طوری فراموش کردم که گویا از اول نشنیده بودم تا آن که مرتبه‌ی دوم جنیدی را ملاقات کردم. از حال او پرسیدم: سپس گفتم: حال آن جوان هاشمی چگونه است؟ گفت: این حرف را زن. به خدا قسم که او بهترین اهل زمین است و بزرگوارترین خلق خداست. چه بسا پیش می‌آید که آن حضرت می‌خواهد به کاری مشغول شود و به او می‌گویم: تنظر حتی تفرء عشرک؛ منتظر باش تا به ده سالگی برسی. به من می‌فرماید: کدام سوره‌های قرآن را برای تو بخوانم؟ من یکی از سوره‌های طولانی قرآن را پیشنهاد می‌کنم و حضرت آن سوره را با سرعت تمام و با قرائت صحیح می‌خواند، به طوری که من صحیح‌تر از آن را از کسی نشنیده‌ام و آن را نیکوتر از صوت داود (ع) - که ضرب‌المثل است - تلاوت می‌کند. راوی گوید: جنیدی گفت: پدر این کودک در عراق بود و در آنجا از دنیا رفته و خودش در کودکی در مدینه بین کنیزان سیاه نشو و نمو کرده. با وجود این، این علوم را از کجا فرا گرفته؟! راوی گوید: پس از چند روز جنیدی را دیدم که حقایق بر او روشن شده و به امامت علی‌النقی هادی معتقد شده است. [۱۹]. [صفحه ۳۸۷]

فعالیت امام هادی و نگرانی عباسیان

امام هادی در هشت سال زندگی خود در زمان پدرش امام جواد، موقعیت خود را در میان شیعیان تحکیم کرده بود و کمی سن حضرتش مشکلی برای وی ایجاد نمی‌کرد. از طرفی پدرش نیز در همین سن به امانت رسیده بود. در عین حال تعداد کمی از پیروان امام جواد به امامت موسی برادر امام هادی اعتقاد داشتند و این عده بسیار محدود بودند و زود هم از بین رفتند. [۲۰]. هفت سال امامت امام هادی در دوران خلافت معتصم عباسی سپری شد و معتصم در سال ۲۲۷ از دنیا رفت. در این سال امام هادی چهارده

سال داشت. پس از آن شش سال پسرش واثق حکومت کرد. وی نیز در سال ۲۳۲ از دنیا رفت. او با آل علی خوش رفتاری می‌کرد و در زمان او در میان آل هاشم فقری نبود.

امام هادی در حکومت واثق

امام از گزند واثق در امان بود. مفید - علیه الرحمه - از ابن قولویه و او از خیران ساباطی روایت کرده که می‌گفت: در مدینه نزد امام هادی رفتم. به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟ گفتم: فدایت شوم! او سالم بود و من اخیراً او را دیده‌ام. ده روز است که از او جدا شده‌ام. امام فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده است و چون فرمود «مردم مدینه می‌گویند» فهمیدم که مقصودش از مردم خود حضرتش است. سپس فرمود: جعفر چه کرده؟ مقصودش از جعفر همان متوکل عباسی بود. گفتم: او در زندان است و در بدترین حالات به سر می‌برد. امام فرمود: آگاه باش که او هم اکنون خلیفه است. سپس فرمود: ابن زیات وزیر واثق چه شد؟ گفتم: مردم پشتیبانش بودند و فرمان فرمان او بود. فرمود: این قدرت بر او شوم بود. سپس حرفی نزد و بعد فرمود: مقدرات و احکام خدا باید جاری شود ای خیران! واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیات هم کشته شد. عرض کردم: فدایت شوم! چه وقت این حوادث واقع شد؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون رفتن تو. [۲۱]. امام هادی در زمان واثق در مدینه احکام اسلام را تشریح می‌کرد و مردم برای تحصیل علم و آموختن احکام از اطراف به مدینه کشیده می‌شدند و آن حضرت جز تبیین احکام به چیز [صفحه ۳۸۸] دیگری نمی‌اندیشید. در سلطنت واثق، طالبیون در سامرا مشمول حقوق ماهانه بودند و در مکه و مدینه نیز نقد و جنس میان آنها تقسیم می‌شد و در رفاه نسبی زندگی می‌کردند. وی چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه‌ی سال ۲۳۲ از دنیا رفت. [۲۲].

امام هادی و شدت برخورد متوکل

متوکل به جای واثق نشست. او بسیار شقی، قسی‌القلب، سرسخت و دشمن اهل بیت بود. به طوری که در سال ۲۳۶ قبر امام حسین را ویران کرد و دستور داد کشاورزان در آن زراعت کنند. متوکل با علویان و شیعیان و محدثان عامه که روش معتزلی داشتند ظالمانه و خشن برخورد می‌کرد و هواداران امام هادی نیز دگرگون شدند. او شیعیان و کسانی را که با علویان روش عاطفی یا ملایم داشتند از کار برکنار کرد و به جای آنها دشمنان شیعه و صاحبان گرایش‌های افراطی را منصوب نمود. یعقوبی می‌نویسد: در حکومت متوکل، اسحاق بن ابراهیم، حاکم سامرا به سبب شیعه بودن از سمت خود برکنار شد. [۲۳]. متوکل، فدک را - که به نوشته‌ی مرحوم سید بن طاووس در آن زمان بیش از ۲۴۰۰۰ دینار قیمت داشت - به زور از دست علویان گرفت و به عبیدالله بن عمر بزیار که از هواداران متوکل بود اعطا نمود. [۲۴].

علویان برهنه بودند و با یک لباس نماز می‌خواندند

متوکل به مردم حجاز هشدار داد هر گونه ارتباط با علویان ممنوع است و کار به جایی رسید که فقر در میان علویان از حد گذشت و لباس‌های زنان علویان چنان مندرس شده بود که یک دست لباس سالم نداشتند تا در آن نماز بخوانند. در بیشتر خانواده‌های علوی تنها یک لباس کهنه باقی مانده بود که به نوبت با آن نماز می‌خواندند و عریان و سربرهنه سر چرخ‌های نخریسی می‌نشستند. [۲۵] بنا به نوشته‌ی کندی، مؤلف «ولایت عصر»، متوکل به حاکم خود در مصر دستور داد طبق این بخشنامه با علویان رفتار کند. بخشنامه به شرح زیر بود: ۱- به هیچ یک علویان، به هیچ عنوان ملکی فروخته نشود و زمینی در اختیار آنها قرار نگیرد و همچنین به آنان اجازه‌ی اسب سواری و خروج از شهر داده نشود. ۲- جواز خرید بیش از یک برده به علویان داده نشود. ۳- اگر بین علوی و غیر علوی منازعه‌ای شود قاضی نخست به حرف غیر علوی گوش دهد [صفحه ۳۸۹] و سپس بدون گفت و گو با علوی، سخن

طرف او را بپذیرد. خشونت به مرور شدت می‌یافت و متوکل به جرم محبت آل محمد خون بزرگان شیعه را می‌ریخت. عیسی بن جعفر را به دلیل حب آل محمد و بدگویی به ابوبکر، عمر، عایشه و حفصه کشت. [۲۶] به جهت برتری دادن آل محمد به پسران متوکل، زبان ابن سکیت را - که شرح حال او را در ستاره‌های فضیلت، جلد اول مشروحاً نوشته‌ام - قطع کرد و وی را زنده به گور نمود. مسلمانان از این جنایات متوکل بسیار متألم شدند و از این رو اهل بغداد بر دیوارها و مساجد درباره‌ی متوکل فحش و دشنام نوشتند و شعرا او را هجو کردند. صغیر گوید: افسوس که از حالت خود بی‌خبرانیم یک دهر همه کور و یک آفاق کرانیم ره پر چه و ما کور ز نابردن فرمان هم از نظر افتاده‌ی صاحب نظرانیم شه جاده کز آن قافله سالار گذشته گم کرده به هر کوره رهی ره سپرانیم تنها نه همین خود شده مشغول به عصیان بل بر پدر و مادر عاصی پسرانیم کو سنگ تبه دگر ای چرخ میفکن خود رنجه مفرمای که ما خیره سرانیم

متوکل قبر حسین را ویران می‌کند

متوکل چند بار قبر مطهر امام حسین (ع) را ویران کرد که ما شرح آنها را در کتاب خود شهر حسین (ع) که مکرر چاپ شده آورده‌ایم. شرح یکی از آن موارد این است که قبل از خلافت متوکل، یکی از زنان مغنی، کنیز خود را برای متوکل می‌فرستاد و او در مجلس عیش و نوش متوکل آواز می‌خواند. این وضع ادامه داشت تا آن که متوکل به خلافت رسید. روزی به زن مغنی سفارش کرد که کنیز خویش را برای آوازخوانی پیش او بفرستد. گفتند به مسافرت رفته است و این در ماه شعبان بود. چون از مسافرت برگشت یکی از کنیزان خود را نزد متوکل فرستاد. از او پرسید که در این ایام کجا بودی؟ گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودم. متوکل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید؟ وی در پاسخ گفت: به زیارت قبر حسین (ع) رفته بودیم. متوکل از شنیدن این سخن آتش گرفت و گفت: شأن زیارت قبر حسین به جایی رسیده که زیارت آن را با زیارت خانه‌ی خدا برابر می‌دانند؟! دستور داد خانم آن کنیز را گرفتند و حبس کردند و اموال او را مصادره نمودند و یکی از درباریان را به نام دیزج، مأمور ویرانی قبر امام حسین (ع) کرد. [۲۷]. [صفحه ۳۹۰]

سعایت امام الحرمین از امام، و نامه‌ی امام هادی به متوکل

با این که فعالیت و کلای امام هادی و شیعیان در نهایت محافظه‌کاری و پنهانی بود و نامی از امام هادی بر زبان نمی‌آوردند با این حال سرانجام جاسوسان متوکل به فعالیت آنها پی بردند و دانستند که رهبری امام هادی در جریان است. حاکم مدینه عبدالله بن محمد تحقیقات خود را گزارش کرد و بریحه‌ی عباسی، امام الحرمین، به متوکل نوشت که اگر به مکه و مدینه احتیاج داری، علی بن محمد را از این دیار بیرون ببر؛ چرا که اکثر مردم این منطقه دلبسته و مطیع او هستند. امام هادی از جریان باخبر شد و به متوکل نامه نوشت و از آزار فرماندار مدینه، عبدالله بن محمد شکایت کرد و یادآور شد که عبدالله در سعایت خود دروغگو بوده. متوکل دستور داد جواب نامه را به حضرت بنویسند و در ضمن او را به سامرا دعوت کنند و توصیه کرد در گفتار و کردار با آن حضرت به ملایمت و ادب رفتار شود، متن نامه را شیخ مفید - علیه الرحمه - چنین آورده: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. اما بعد؛ همانا امیرالمؤمنین قدر و منزلت تو را می‌شناسد و خویشاوندی تو را منظور می‌دارد و حقیقت را لازم می‌شمارد و برای بهبود کار تو و خاندانت هر چه لازم باشد فراهم می‌سازد و منظورش از این رفتار تو احسان و خشنودی پروردگار و ادای حق واجب شماس است که بر او لازم است. امیرالمؤمنین دستور داد عبدالله بن محمد را از تولیت و تصدی کار جنگ و نماز مدینه برکنار و معزول کنند؛ زیرا چنان که شما یادآور شده‌اید حق شما را نشناخته مقام شما را سبک شمرده و شما را به دعوی خلافت متهم کرده است که اساسی نداشته. در حالی که خلیفه می‌داند که تو راست می‌گویی و دامن شما از این تهمت‌ها پاک و منزّه است. امیرالمؤمنین محمد بن

فضل را والی مدینه قرار داد و به او دستور داد تو را گرامی بدارد و دستورهای تو را انجام دهد و بدین وسیله به خدا و امیرالمؤمنین تقرب جوید. امیرالمؤمنین مشتاق دیدار و زیارت شماست و دوست دارد با شما تجدید عهدی کند و شما را از نزدیک ببیند. اگر مایل به زیارت و ماندن در پیش ما هستید، هر زمانی که دوست دارید خود و هر کس از خانواده و غلامان و اطرافیانتان را که می‌خواهید برداشته با کمال آرامش و آسودگی تشریف بیاورید و هر روز که خواستید حرکت کنید و اگر مایل باشید، یحیی بن هرثمه، پیشکار مخصوص امیرالمؤمنین و لشکریانش - که همراه او هستند - با شما باشند. البته اختیار با شماست. به هر حال ما او را برای انجام دادن فرمان شما خدمتتان روانه کردیم. پس، از خدا خیر طلبیده حرکت کنید تا به نزد امیرالمؤمنین بیایید که شما پیش ما از همه عزیزترید و برای آرامش خاطر [صفحه ۳۹۱] خلیفه کسی از شما شایسته‌تر نیست. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. نگارنده ابراهیم بن عباس، تاریخ جمادی‌الآخر سال ۲۴۳ هجری [۲۸].

حرکت امام از مدینه به شهر سامرا

مسعودی می‌نویسد: یحیی بن اکثم به مدینه آمد و نامه‌ی متوکل را به بریحه [۲۹] داد. یحیی و بریحه با هم به حضور امام رسیدند و نامه‌ی متوکل را به آن حضرت تقدیم کردند. امام مدت سه روز مهلت خواست و بعد از سه روز به منزل خود برگشت و آماده‌ی حرکت شد. بریحه برای بدرقه‌ی آن حضرت آمد و وقتی مقداری از راه طی شد، بریحه به امام عرض کرد: می‌دانم که می‌دانید من باعث شده‌ام که شما را به عراق ببرند. سوگند یاد می‌کنم که اگر از من به متوکل شکایت بکنی، درختان خرمای شما را قطع می‌کنم و دوستان شما را به قتل می‌رسانم و چشمه‌های شما را از بین خواهیم برد. امام به او فرمود: اول شکایتی که من از شما به خدا بکنم امشب است. وقتی شکایت تو را به خدا بکنم دیگر هرگز به خلق خدا شکایت نمی‌کنم. بریحه به دست و پای امام افتاد و گریه کرد و طلب عفو نمود. امام فرمود: تو را عفو کردم. [۳۰]. ابن جوزی علت مهاجرت امام را وحشت خود متوکل از شخصیت امام هادی می‌داند که در نتیجه‌ی آن، یحیی بن اکثم را به مدینه فرستاد تا اوضاع را از نزدیک بررسی کند. یحیی به مدینه آمد و دید امام در حرم رسول الله و مسجد مدینه مشغول عبادت است. ولی مردم مانند پرندگان که به آب می‌ریزند اطراف او را گرفته‌اند؛ اما امام هادی توجهی به دنیا ندارد. یحیی خدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که خلیفه نظر بدی به شما ندارد و فقط مایل است نزدیک شما باشد.

سفارش والی بغداد درباره‌ی امام

سرانجام یحیی در کنار امام هادی از مدینه حرکت کرد تا به بغداد رسید. والی بغداد، اسحاق بن ابراهیم طاهری از ورود امام باخبر شد و به یحیی گفت: این امام هادی پسر پیغمبر است و متوکل به شأن و منزلت او توجهی ندارد. اگر او را به قتل برساند پیغمبر فردای قیامت از تو بازخواست می‌کند. یحیی گفت: به خدا قسم متوکل نظر سوئی ندارد. سپس بغداد را به قصد سامرا ترک کردند. وقتی خبر ورود امام را به متوکل اعلان کردند موی بر بدنش راست شد و به [صفحه ۳۹۲] خود لرزید. متوکل درباره‌ی وضع امام در مدینه از یحیی پرسید. یحیی گفت: غیر از حسن سیرت، ورع، تقوا، زهد از دنیا، ملازمت مسجد و عبادت، چیزی از او ندیدم و چون خانه‌ی او را واریسی کردم جز قرآن و کتاب چیزی نیافتم. متوکل خوشحال شد و به او پاداش داد. [۳۱]. چه عالی گوید غمام: خرم آن کس که ز وصل تو نوایی دارد یا به سر از غم عشق تو هوایی دارد به چمن بلکه به گلشن ندهم مرغی را که به یاد گل روی تو نوایی دارد گر تو را کس به دو عالم بدهد مغبون است با یکی چون تو دو عالم چه بهایی دارد سر مویش به متاع دو جهان می‌ارزد ماهرویی که به دل مهر و وفایی دارد کوه اگر بانک دهد زنده نمی‌خواندش نیست داوود هر آن کس که صدایی دارد عاقبت همچو گدا بر سر ره بنشیند پادشاهی که نظر سوی گدایی دارد از چه این قدر کشتی رنج مداوا غمام مگر این خسته‌ی بیمار

شفایی دارد

اسکان حضرت در کاروانسرای گدایان و حکایت عجیب صالح بن سعید

علامه شیخ مفید می‌نویسد: متوکل برخلاف آن همه وعده‌ها که داده بود و احتراماتی که در نامه‌ی او آمده بود، خود را از حضرت پنهان نمود و به امام وقت ملاقات نداد و امام را در کاروانسرای که گدایان در آن زندگی می‌کردند فرود آورد و آن حضرت را یک روز در آنجا اسکان داد. سپس دستور داد خانه‌ای برای او آماده کردند و حضرت را بدانجا منتقل کردند. [۳۲]. باز در ارشاد آمده که ابن قولویه از صالح بن سعید روایت کرده: روزی که حضرت هادی به سامرا وارد شد به خدمتش رفتم و به او عرض کردم: فدایت شوم! تلاش اینها بر این است که نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند و از این جهت شما را در این کاروانسرای کثیف و بدنام جا داده‌اند. فرمود: ای پسر سعید! تو نیز چنین فکر می‌کنی؟ سپس با دست خود به بوستان‌هایی با صفا و نهرهایی روان و باغ‌هایی پر برگ و گل و گیاه اشاره کرد. دیدم در آن دختران نیکو و خوشبو و نوجوانانی چون مروارید و در و صدف، درخشان بودند. از دیدن آن منظره شگفتی‌ام بسیار شد. آن گاه فرمود: ای پسر سعید! ما هر کجا که باشیم این نعمت‌ها برای ما مهیاست. ما در کاروانسرای گدایان نیستیم! [۳۳]. [صفحه ۳۹۳]

معجزه‌های دیگر و کرامتی بزرگ‌تر

یحیی بن اکثم گوید: در همان سفری که به قصد آوردن امام هادی می‌رفتم، بین نفرات ما فرمانده‌ای بود از خوارج و حسابداری بود از شیعه. در اثنای راه آن خارجی و این شیعه مناظره می‌کردند. من هم برای رفع خستگی راه گوش می‌دادم و خود پیرو مذهب حشویه [۳۴] بودم چون به وسط راه رسیدیم خارجی گفت: امام شما علی بن ابی‌طالب گفته: در زمین بقعه‌ای نیست مگر آن که قبر است یا قبر خواهد شد. این بیابان وسیع را بنگر! چه کسی در این جا به سر می‌برد تا خدا آن را پر از قبر نماید! من از آن حسابدار شیعه پرسیدم: آیا شما چنین می‌گویید؟ گفت: آری. گفتم: پس این خارجی راست می‌گوید. در این بیابان پهناور کیست تا بمیرد و اینجا پر از قبر شود. چون او در مقابل ما جوابی نداشت، مدتی به محکومیت او خندیدیم. وقتی به مدینه رسیدیم من به منزل ابوالحسن علی بن محمد هادی - علیه‌السلام - آمدم. چون امام نامه‌ی متوکل را خواند فرمود: از طرف من مانعی نیست. چند روز استراحت کنید تا برویم. فردا که به محضر او رفتیم، دیدم خیاطی در نزد او برای او و غلامانش از پارچه‌ای بسیار ضخیم، لباده (لباسی پالتو مانند) می‌برد. وسط تابستان بود و گرما بیداد می‌کرد. امام به خیاط گفت: تو به تنهایی نمی‌توانی. چند نفر از خیاطان را برای خود کمک بگیر تا امروز آنها را دوخته فردا پیش من بیاورید. سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی! فردا در همین وقت بیایید تا حرکت کنیم. من از نزد حضرت خارج شدم و از آن لباس‌ها تعجب می‌کردم و پیش خود می‌گفتم در وسط تابستان و هوای گرم حجاز و عراق، این مرد چگونه این لباس‌های ضخیم را بر تن می‌کند؟ خودم را قانع می‌کردم که این شخص مسافرت ندیده و فکر می‌کند مسافر به این گونه لباس‌ها نیاز دارد و تعجب از فرقه‌ی رافضیان است که این جور اشخاص را امام خود قرار داده‌اند؟! فردا به محضرش آمدم و حرکت کردیم. همه‌ی لباس‌ها را همراه برداشت. من با خود گفتم این دیگر عجیب‌تر است!! آیا می‌ترسد در وسط راه زمستان برسد او را در نظر خودم بسیار کوتاه‌بین می‌پنداشتم. به راه افتادیم تا رسیدیم به همان بیابانی که خارجی به شیعه طعن می‌زد. ناگهان ابر سیاهی پیدا شد؛ همراه با رعد و برق و سرمای عجیب. آن گاه تگرگ درشت دانه‌ای مانند سنگ بر سر ما ریخت. امام و یارانش لباده‌ها را پوشیدند و کلاه بر سر گذاشتند امام (ع) فرمود: یک لباده به من و یک کلاه به آن حسابدار بدهند. من زیر تگرگ بودم و سالم ماندم اما هشتاد نفر از همراهان ما کشته شدند. بعد ابر و تگرگ و رعد و برق قطع شد و آفتاب با شدت حرارت تابید. امام فرمود: یحیی! فرود آی، با یاران باقیمانده‌ات مردگان را دفن کنید. خداوند این چنین، [صفحه

[۳۹۴] بیابان‌ها را از قبرها پر می‌کند. من که مناظره‌ی خارجی و شیعه را به یاد داشتم، خودم را از مرکب پایین انداختم و رکاب و پای مبارک امام را بوسیدم و گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه. من کافر بودم و الآن به دست شما مسلمان شدم. یحیی گوید: من با دیدن این معجزه به مذهب شیعه اعتقاد پیدا کردم و در خدمت امام هادی بودم تا آن حضرت از دنیا رفت. [۳۵].

هدف متوکل از احضار امام هادی

در احضار امام، متوکل اهداف سوئی داشت: ۱- می‌خواست حضرت کاملاً تحت نظر او باشد و همه‌ی حالات حضرت تحت مراقبت باشد و بدین جهت امام را ملزم ساخته بود که هر دوشنبه و پنجشنبه در کاخ خلیفه حضور یابد. [۳۶]. ۲- با کشیدن پای امام به کاخ و مراکز فحشا، موقعیت معنوی امام را لکه‌دار سازد و به حیثیت امام لطمه بزند و هر چه تلاش کرد به این هدف توفیق نیافت و از این جهت بسیار ناراحت بود. طبق روایت کلینی از یعقوب بن یاسر، روزی متوکل به اطرافیان‌ش گفت: ابن الرضا (امام هادی) مرا خسته و درمانده کرده. او از میگزساری و همنشینی با من سرباز می‌زند و من نمی‌توانم پای او را به این جلسات بکشانم و او را پیش مردم سبک سازم. به او گفتند: اگر به او راه نمی‌یابی - و هرگز هم نخواهی یافت - برادرش موسی مبرقع را که اهل خوشگذرانی است به جای او بگذار؛ ما نیز در نظر مردم او را به جای ابن الرضا جا می‌زنیم.

موسی مبرقع و نفرین امام هادی

متوکل خوشحال شد و به موسی نامه نوشت. با احترام از مدینه حرکتش داد و تمام سپاه و مردم را به استقبال او فرستاد و قرار شد وقتی او به سامرا وارد شد متوکل قطعه زمینی به او واگذار کند و دستور داد در آنجا برای او ساختمانی بنا کنند و می‌فروشان و آوازه خوانان را نزد او بفرستند و با او احسان و نیکی نمایند و دستگاهی آراسته برایش آماده سازند. سپس خودش به دیدن موسی [صفحه ۳۹۵] به آنجا برود. این توطئه عملی شد. روزی که موسی مبرقع به سامرا رسید، امام هادی در محل «پل وصیف» که جای ملاقات واردین بود با موسی ملاقات نمود و از او استقبال کرد. سپس فرمود: این مرد (متوکل) تو را احضار کرده تا آبرویت را ببرد و از حیثیت تو بکاهد. مبادا نزد او به کارهای خلاف خود اقرار کنی. موسی گفت: اگر مرا به آن دعوت کند چه کنم؟ امام فرمود: ارزش خودت را پایین نیاور و به پیشنهاد او عمل نکن زیرا او می‌خواهد تو را رسوا کند. موسی نصیحت امام را نپذیرفت و حضرت سخنش را تکرار کرد. چون از موسی مأیوس شد، فرمود: این مجلسی که متوکل برای تو فراهم کرده مجلسی است که هرگز تو و او در آن گرد هم نخواهید آمد. موسی سه سال در آنجا بود و هر روز صبح به دیدار متوکل می‌آمد. به او می‌گفتند متوکل امروز کار دارد؛ برو شب بیا. شب می‌رفت و می‌گفتند مست است، صبح بیا. صبح می‌آمد می‌گفتند دوا خورده است! تا سه سال این وضع ادامه داشت تا سرانجام متوکل در سال ۲۴۷ کشته شد و ممکن نشد با موسی در یک مجلس بنشیند! [۳۷].

متوکل به نفرین امام کشته شد

متوکل تعدی را در حق آل محمد به جایی رسانید که شعرا او را هجو کردند و آنهایی که دوران بنی‌امیه را دیده بودند و متوکل را هم درک کرده بودند این اشعار و نظایر آن را گفتند. وقتی متوکل قبر حسین (ع) را ویران کرد شاعری گفت: تالله ان کانت بنی‌امیه قادات قتل ابن بنت نبیها مظلوماً فلقد اتاه بنو ابيه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوماً اسفوا علی ان لا یكونوا شارکوا فی قتله فتبعوه رمیماً متوکل روز عید فطر سال آخر عمرش به بنی‌هاشم دستور داد که در جلو او پیاده حرکت کنند. بنی‌هاشم و امام هادی پیاده حرکت کردند. امام از شدت خستگی به یکی از دوستان خود تکیه کرد. بنی‌هاشم به دور آن حضرت اجتماع کردند و گفتند: آیا در این

عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود و دعا کند خدا به داد ما برسد؟ امام هادی فرمود: چرا در این عالم کسی هست که یک ذره از ناخن او پیش خداوند از ناقه‌ی صالح عزیزتر است؛ آن ناقه‌ای که آن را پی کردند و بچه‌ی آن به خدا شکایت کرد. پس خداوند به آن گروه فرمود: مدت سه روز در خانه‌ی خود برخوردار باشید که وعده‌ی عذاب وعده‌ای است حتمی، و بعد از آن سه روز بیشتر طول نکشید که متوکل کشته شد! روایت شده که متوکل به آن حضرت دستور دیدن می‌داد. امام فرمود: همچنان که متوکل رحم مرا قطع کرده خداوند اجل او را زود رسانید و رشته‌ی عمر او را قطع کرد. [۳۸]. [صفحه ۳۹۶] علت قتل متوکل که به دست پسرش منتصر واقع شد، بنا به گفته‌ی ابن‌اثیر عداوت و اهانت به علی (ع) بود. او در مجالس انس و تفریح خود ادای علی (ع) را درمی‌آورد و دلچک مخصوص خود عبادۀ بن مخنث را که سری تاس داشت وادار می‌کرد بالشی بر شکم می‌بست و سر خود را برهنه می‌کرد و در مقابل متوکل می‌رقصید و حاضرین می‌گفتند: قد اقبل الأصلع الأبطن و خلیفه المسلمین و منظورشان علی مولای متقیان بود. متوکل هم مست می‌افتاد و می‌خندید. روزی پسرش منتصر این صحنه را دید و به شدت ناراحت شد و دلچک را تهدید کرد. دلچک از ترس زبانش بند آمد و ساکت شد. متوکل علت سکوت او را پرسید. او هم جریان را فاش کرد. منتصر به متوکل گفت: ای امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ ادای او را درمی‌آورد و مردم را می‌خندانند، پسر عموی تو و بزرگ خاندان توست و افتخار تو به شکوه و جلال اوست. تو اگر درباره‌ی او حرفی داری خود بگو، اما به این سگها اجازه‌ی تجاوز به حریم بزرگان را نده. متوکل در قبال این اعتراض معقول و منطقی فرزندش متنبه نشد و به عداوت خود شدت بخشید. امر کرد آوازه‌خوان‌ها دسته جمعی بگویند: غار الفتی لاین عمه رأس الفتی فی حرامه این جوان به پسر عموی خودش غیرت ورزیده، سر این جوان به فرج مادرش باشد. همین مطلب و این اهانت رکیک موجب کینه‌ی شدید منتصر شد و متوکل را کشت. ابن طقطقی گوید: منتصر با گروهی از امرای لشکر، درباره‌ی کشتن متوکل و فتح بن خاقان که مضرترین شخص در دستگاه متوکل بود، بالاتفاق تصمیم گرفتند. وارد مجلس شدند و در حالی که متوکل مشغول نوشیدن شراب بود بر سر او ریختند و وی را از دم شمشیر گذرانیدند. سپس چنین شایع کردند که فتح بن خاقان متوکل را کشت و آنها هم به قصاص متوکل او را کشتند. پس از آن منتصر در سال ۲۴۷ بر کرسی خلافت نشست. متوکل ملعون از آل محمد عقده‌ی شدید در دل داشت. امام هادی را در زندانی تاریک در یک سردابه‌ی مخوف زندانی کرد و برای ارباب و وحشت‌انگیزی قبری کنده امام را در کنار آن محبوس کرده بود. به روایت ابن‌بابویه از صقر بن ابودلف [۳۹] چون امام هادی را به سامرا آوردند به [صفحه ۳۹۷] خدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن بزرگوار به دست آورم، اطلاع یافتم که نزد زراقی، حاجب متوکل محبوس است. چون نزد او رفتم پرسید: چه مطلبی داری؟ گفتم به دیدن شما آمده‌ام و ساعتی نشستم. چون مجلس خلوت شد گفتم: گویا آمده‌ای تا از صاحب و امام خود خبری به دست آوری. من از بیان واقع ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است. گفتم: ساکت باش. مولا- کسی است که بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام می‌دانم. سپس گفتم: آیا می‌خواهی نزد او بروی؟ گفتم: آرزوی من است. گفتم: ساعتی صبر کن تا این نامه‌رسان بیرون رود. چون بیرون رفت، کسی را همراه من کرد و گفتم: او را نزد آن علوی محبوس برسان و برگرد. چون خدمت حضرت رسیدم، دیدم روی حصیر نشسته است. و در برابر او قبری کنده‌اند. سلام کردم و در خدمتش نشستم. حضرت فرمود: ابودلف! برای چه آمدی؟ گفتم: آمده‌ام شما را بینم و از احوال شما خبری بگیرم. چون نظر من به قبر افتاد گریه کردم. حضرت فرمود: گریه نکن. در حال حاضر از متوکل به من آسیبی نمی‌رسد. گفتم: الحمدلله. سپس از معنی حدیث «لا تعادی الا یام فتعادیکم» پرسیدم. حضرت جواب داد. آنگاه فرمود: سریع وداع کن و بیرون رو که بر تو ایمن نیستم و می‌ترسم آزار و اذیتی به تو برسد. [۴۰].

امام هادی را با اهانت به منزل متوکل می‌آورند

ابراهیم بن محمد گوید: سعید دربان به من گفت: شبانه به منزل امام هادی رفتم. حضرت را دیدم که جقه و کلاه‌ی پشمی در

بردارد و سجاده‌ای حصیری در برابر اوست. یقین کردم نماز می‌خواند. به من فرمود: اتاق‌ها را واری کن. هر چه گشتم چیزی نیافتم جز کیسه پولی که به مهر مادر متوکل بود. به من فرمود: زیر سجاده را هم نگاه کن. من در زیر آن جز شمشیری در غلاف چیزی نیافتم. آن را برداشتم و نزد متوکل آوردم. چون نگاهش به مهر مادرش افتاد، مادرش را احضار کرد. او نزد متوکل آمد. از کیسه‌ی پول سؤال کرد. مادر در پاسخ گفت: هنگامی که مریض بودی از بهبودی تو ناامید شدم و نذر کردم که اگر خوب شوی از مال خودم ده هزار دینار خدمت علی بن محمد بفرستم و چون خوب شدی این پول‌ها را به او دادم. متوکل دستور داد همه را برگردانم. من کیسه را با شمشیر به خدمت بردم و عرض کردم: آقای من! مرا عفو کن. فرمود: و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون. [۴۱] طبق نقل محدث قمی در منتهی الآمال، سعید گوید: نردبان را بر دیوار گذاشتم و بالا رفتم. چون خواستم به زیر آیم، به سبب تاریکی راه را گم کردم. امام از داخل مرا صدا زد که ای سعید! منتظر باش، شمع می‌آورم. من پایین آمدم و تفتیش کردم. [صفحه ۳۹۸]

اشعار امام، متوکل را منقلب کرد

مسعودی اضافه کرده: مأموران، امام هادی را در همان حال که نشسته بود، با عبا و قبا برداشتند و به خانه‌ی متوکل آوردند. خلیفه در بزم شراب نشسته بود و جام شراب در دست داشت. امام را که دید احترام نمود و امام چند شعر منسوب به جدش علی (ع) را در آن مجلس خواند: این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا یابئس ما عملوا با تو علی قلیل الاجبال تحرسهم غلب الرجال لن تنفعهم القلل و استنزلوا من بعد عز عن معاقلم فآؤدعو حفراً یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا این الأسرة و التیجان و الحلل این الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار ولکل کجایید ای پادشاهان و فرزندان پادشاهان؟ چه بد کاری می‌کردند فرماندهانی که لشکرها را فرمان می‌دادند! در قلعه‌های کوه‌ها در ساختمان‌ها می‌خوابیدند و مردان دلاور از آنها نگهداری می‌کردند؛ ولیکن آن قلعه‌ها و ابن پاسبان‌ها فایده نبخشید. بعد از زیارت عزت از آن پناهگاه‌ها پایین کشیده شده و به گودال‌ها تحویل داده شدند چه قدر بد بود این تنزل آنها. بانگ زنده‌ی بعد از دفن شدنشان صدا زد: کجاست آن تخت‌ها و تاج‌ها و لباس‌های شما؟ کجاست آن صورت‌هایی که پوشیده بودند و در نعمت غرق بودند و برای آنها پرده‌ها و پشه‌بندها زده می‌شد. [۴۲]. متوکل منقلب شد و جام شراب را دور انداخت و شروع کرد به گریستن تا حدی که صورتش و دستش تر شد و اهل مجلس به گریه افتادند. دستور داد بساط شراب را برچینند و سپس از حضرت (ع) پرسید: قرض داری؟ امام فرمود: چهار هزار دینار مدیونم. دستور داد ده هزار دینار به حضرت بدهند و او را به منزل برگردانند. [۴۳].

گفتار جوان حنفی، متوکل را دگرگون کرد

ابوالبختری گوید: در منیج، شهری از اعمال شام در حضور متوکل بودم. جوانی از اولاد محمد بن حنفیه که بسیار زیبا و خوش لباس بود وارد شد. گویا به گناهی نزد متوکل متهم شده بود و در مقابل متوکل ایستاد و ایستادن او طولانی شد. متوکل با فتح خاقان مشغول سخن گفتن بود و به جوان حنفی اعتنا نداشت. در این هنگام جوان به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر مرا احضار کردی که ادب کنی، [صفحه ۳۹۹] خیلی بدجور ادب کردی و اگر احضار کردی تا هتک حرمت و خوار شمردن مرا و خانواده‌ی مرا به ارذل و اوباش خود نشان دهی، باز هم به نتیجه رسیدی!! چرا با بی‌اعتنایی مرا نگاه داشتی؟ متوکل متوجه جوان حنفی شد. گفت: ای حنفی! اگر توصیه دربارهی رحم نبود که عواطف مرا جلب می‌کند هر آینه زبانت را می‌بریدم و سرت را از بدنت برمی‌داشتیم، ولو به جای تو پدرت محمد حنفیه می‌بود و این گفتار تو را می‌گفت. سپس به فتح خاقان متوجه شد و گفت: می‌بینی ما از آل ابی‌طالب چه بلیه‌ها می‌چشیم؟! گاهی حسینیان هستند که تاج عزت را به خود جذب می‌کنند، در حالی که خداوند

آن را قبلاً به ما داده است و گاهی حسنیان آنچه را خدا به ما نازل کرده نقض می‌کنند. گاهی هم حنفیان هستند که با نادانی شمشیرهای ما را به سوی خود هدایت می‌کنند که خونشان ریخته شود. اینجا بود که جوان حنفی به سخن آمد و گفت: متوکل! تو درباره‌ی آل علی چه حلمی داشته‌ای. تو همیشه با شرابی، و مستی؛ یا در کنار زنان رقاص و دختران هستی. برای عطف و صلحی رحم هم فرصت داشتی؟ تو فدک را به زور غصب کردی که رسول خدا ارث گذاشته بود برای اهل خود؛ تو فدک را به ابوحرمله ارث دادی. اما آنکه از پدرم محمد نام بردی؛ تو از عزت او می‌کاهی که خداوند و رسولش بدان افزوده‌اند. تو خود را بالا می‌بری، در حالی که پایین از آنی. تو آنی که شاعر گفته چشمت را پایین آور؛ تو هنوز به رتبه‌ی سگ نرسیده‌ای. تو که از حسنی و حسینی و حنفی شکایت می‌کنی، مصداق این آیه هستی: لبئس المولی و لبئس العشیر؛ چه بد دوست و بد قومی هستی. [۴۴]. سپس دو پای خود را بیرون آورد و گفت: این دو پای من برای زنجیر توست و این گردن من است برای شمشیر تو. گناه مرا بگو و به ظلم و ستم در حق من اقدام کن. این اولین ستم تو نیست که تو و گذشتگان تو درباره‌ی آل محمد مرتکب شده‌اید. خداوند می‌فرماید: «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا- الموده فی القربی» [۴۵] به خدا سوگند تو خواسته‌ی رسول الله را اجابت نکرده‌ای و عواطف را جز به ارحام پیامبر بذل کرده‌ای. به زودی وارد حوض کوثر می‌شوی که پدرم به تو عطا می‌کند و لکن جدم تو را منع می‌کند. متوکل گریست. سپس از مجلس برخاست و به قصر کنیزان رفت. فردای آن روز جوان حنفی را احضار کرد. به او احسان نمود و جایزه داد و او را آزاد کرد. [۴۶]. چه عالی گفته‌ها: از اشک روان آب بده مزرع طاعت تا لاله و ریحان دمد از کشت زراعت صد سال اگر در ره طاعت ببری رنج چون عشق نداری ندهد فایده طاعت [صفحه ۴۰۰] مقبول شود سجده‌ی طاعات تو آن دم گر زمزمه‌ی عشق بود ذکر و سماعت گویند که در کنج قناعت همه رنج است من گنج روان یافتم از گنج قناعت گر روی عنایت تو ز ما باز بیچی ما گردن تسلیم نیچیم ز طاعت هر کس به شفیع ز تو عذر گنه آرد من عشق تو در پیش تو آرم به شفاعت فارغ بود آن کس که رخ ماه تو بیند از روز و شب و سال و مه و هفته و ساعت جمعیت خاطر بود از زلف تو ما را زین راز کی آگاه بود شیخ جماعت حسن تو بدیع است ولی در همه آفاق مطبوع ملک شعر «هما» شد به بداعت قبلاً مناظرات یحیی بن اکثم، قاضی القضاة عصر مأمون، معتصم، واثق و متوکل را با امام جواد (ع) خواندیم که در همه‌ی آنها مغلوب و شکسته بال شد و دیدیم که از امام جواد (ع) نزد معتصم سعایت کرد و باعث قتل او شد. در عین حال یحیی در فکر انتقام از اهل بیت بوده است و یحیی خواست آن شکست را جبران کند.

سؤال‌های یحیی بن اکثم از امام هادی

موسی بن محمد بن رضا (ع)، معروف به مبرقع می‌گوید: در دیوان عمومی به یحیی بن اکثم برخورد کردم و از من مسائلی پرسید و من به خدمت برادرم محمد بن علی (امام هادی) رسیدم و میان من و او مواظ و پنדהا به میان آمد و مواظ او مرا منقلب کرد و به اطاعت از او واداشت. به او گفتم: فدایت شوم! یحیی بن اکثم نامه‌ای به من نوشته و از من مسائلی پرسیده تا به او پاسخ گویم و فتوا دهم. امام خندید و سپس فرمود: تو به او فتوا دادی؟! گفتم: نه؛ پاسخ آنها را نمی‌دانستم. فرمود: آن مسائل چیست؟ گفتم اینهاست: ۱- درباره‌ی قول خدا در آیه ی ۴۰ سوره نمل پرسید [۴۷]: آن که علمی از کتاب نزد او بود گفت من آن را (تخت بلقیس را) برایت می‌آورم، پیش از آن که چشمت را برهم زنی. پرسید: آیا پیغمبر خدا (سلیمان) به علم آصف نیازمند بود؟ ۲- درباره‌ی قول خدا در سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۱۰۰ پرسید [۴۸] که یوسف پدر و مادرش را بر تخت نشانید و همه‌ی برادرانش بر خاک افتاده سجده کردند. پرسید: آیا یعقوب و فرزندان او که پیامبر بودند به یوسف سجده کردند؟ ۳- از آیه‌ی ۹۴ یونس پرسید [۴۹]: اگر به آنچه برایت فرو فرستادیم شک داری، از کسانی که کتاب می‌خوانند بپرس. در این آیه مورد خطاب کیست؟ اگر مخاطب، خود پیغمبر است، پس او در شک بوده و اگر دیگری است، قرآن به کسی نازل شده؟ [صفحه ۴۰۱] ۴- درباره‌ی خدا در آیه‌ی ۲۷ لقمان

پرسید [۵۰] که اگر در زمین هر آنچه درخت است قلم باشد و دریا مرکب، و به دنبالش هفت دریا باشد، کلمات خداوند به پایان نمی‌رسد و این دریاها چیست و کجایند؟ ۵- درباره‌ی قول خدا در آیه‌ی ۵۰ شورا سؤال کرد [۵۱]: یا مردان یا زنان را با آنها تزویج کند. پرسید: اگر خدا تزویج مردان را به بندگانش جایز کرده، پس چرا قومی را که به آن عمل کردند عقوبت کرد؟ ۶- درباره‌ی قول خداوند در آیه‌ی ۷۱ زخرف پرسید که می‌فرماید: و در آن (یعنی بهشت) هر آنچه دل خواهد و چشم خوشش بیاید موجود است. پرسید: پس چرا وقتی دل آدم خواست گندم بخورد و از آن خورد، عقوبت شد؟ ۷- سؤال دیگرش از گواهی یک زن بود که تنها نافذ است، با اینکه خدا در آیه‌ی ۲ طلاق [۵۲] فرموده از میان خود دو مرد عادل را گواه بگیرد. ۸- از خنثی بودن پرسید که به قول علی (ع) به نشانه‌ی آلت بولش ارث می‌برد. چه کسی آلت بول او را واریسی کند؟ اگر مردان واریسی کنند شاید او زن باشد که مرد به آلت او نگاه می‌کند. اگر زنان واریسی کنند شاید او مرد است و زن به آلت مرد نگاه می‌کند. راه دیگر گواهی خود آن شخص است که شهادت به نفع او تمام می‌شود و قبول نیست؛ یعنی اقرار خودش به نفع خودش است. ۹- پرسش دیگرش از مردی بود که بر سر رمه‌ی گوسفندی آمده و دیده چوپان با یکی از گوسفندان عمل جماع انجام می‌دهد و چون چشمش به صاحب رمه افتاد آن را رها کرد و در میان رمه پنهان شد. حکم این رمه چیست؟ ۱۰- پرسشی کرد از نماز صبح که چگونه قرائت آن بلند خوانده می‌شود با آنکه از نمازهای روز است؛ در حالی که جهر قرائت در مورد نمازهای شب است؟ ۱۱- علی (ع) به ابن جرموز، قاتل زبیر فرمود: کشنده‌ی فرزند صفیه را به دوزخ مژده ده، با این که او امام بود و قاتل را نکشت؟ ۱۲- پرسید: به من بگو علی چگونه در جنگ صفین فرمان کشتن مخالفان را داد، در حال حمله و در حال فرار، و اجازه داد زخمی‌های آنها را بکشند، با اینکه در جنگ جمل حکم داد گریختگان و زخم‌داران را نکشید و فرمود: هر که به خانه‌ی خود رود و متحصن شود و هر که اسحله‌ی خود را بر زمین نهد در امان است. چرا دو حکم مخالف داد؟ اگر حکم اولی درست است، دومی حتماً باطل است. ۱۳- پرسید: به من از حکم مردی بگو که به لواط بر خود اعتراف کرده است. حد دارد یا از [صفحه ۴۰۲] او ساقط است؟

جواب‌های امام هادی

امام هادی فرمود: پاسخ او را بنویس. گفتم: چه بنویسم که نمی‌دانم. فرمود: چنین بنویس: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. نامه‌ی تو که خدایت به راه حق هدایت کند به من رسید و مقصودت آزمایش ما بوده است و رنج دادن ما تا بلکه راهی برای عیب‌جویی ما به دست آری. خدا تو را طبق نیتی که داری پاداش دهد که حجت بر تو تمام است؛ والسلام. ۱- درباره‌ی قول خدا پرسیدی که آن که علمی از کتاب داشت گفت: او (یعنی آصف بن برخیا).... سلیمان از فهم آنچه آصف بن برخیا می‌دانست عاجز نبود ولی او می‌خواست به امت خود از جن و انس بفهماند که حجت خدا پس از وی آصف است. همانا آنچه او می‌دانست از رشحات علم سلیمان بود که به امر خدا نزد آصف به امانت گذارده شده بود و با آن ترفند خواست بعد از سلیمان در امامت او اختلافی نباشد. چنانکه در زمان بندگی داوود به خود سلیمان تفهیم شده بود که نبوت و امامتش پس از داوود معلوم باشد. ۲- اما سجده‌ی یعقوب و فرزندش به خدا بود؛ مانند سجده‌ی ملائکه بر آدم، که سجده بر خود آدم نبود. سجده‌ی یعقوب نیز سجده‌ی شکرانه‌ای بود که پس از سالها یوسف را پیدا کرده بود. ۳- اما قول خدا که اگر درباره‌ی آنچه نازل کردم در شکی، از کسانی که کتاب می‌خوانند بپرس.... مخاطب، رسول الله است، اما او خود به آنچه بر او نازل شده بود شکی نداشت، ولی جاهلان می‌گفتند: چگونه خداوند از میان فرشتگان رسولی مبعوث نکرده و میان ما و پیامبران او در خوردن و آشامیدن و نشستن و برخاستن فرقی نیست. خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که از همان جاهلان که قرآن می‌خواندند بپرس: آیا خدا پیش از تو رسولی فرستاده که غذا نخورد و نیاشامد و در بازارها راه نرود، در حالی که همه‌ی آنان بشر بودند و تو هم مانند آنهايي. اما این که گفته اگر تو شک داری... پیامبر شک نداشت و این برای افتناع دشمن است؛ مانند آیه‌ی ۶۱ آل عمران [۵۳]: بیایید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خود ما

و خود شما را دعوت کنیم و به درگاه خدا زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بخواهیم. اگر پیامبر می‌فرمود لعنت را برای شما بخواهیم، مباحله را قبول نمی‌کردند، در حالی که خدا می‌دانست پیغمبرش دروغگو نیست و در رسالت خود راستگوست. همچنین نفس پیامبر هم می‌دانست که دروغگو نیست و در رسالت خود صادق است، ولی دوست داشت تقاضایی که می‌کند عادلانه باشد. ۴- اما گفتار او که: اگر در زمین آن چه درخت است قلم شود و دریا مرکب شود و در پی آن هفت دریا باشد، کلمات خدا را به پایان نرسانند... واقع آن همچنین است...؛ آن دریاها، چشمه‌ی [صفحه ۴۰۳] کبریت و چشمه‌ی نمر مدیترانه و چشمه‌ی برهوت [۵۴] و چشمه طبریه و چشمه‌ی گرم ماسبندان [۵۵] و چشمه‌ی گرم افریسیه [۵۶] است که آن را زبان خوانند و چشمه‌ی ویحرون. ماییم کلمات خدا که فضایل ما به پایان نرسد و درک نشود. ۵- بهشت، همه‌ی خوردنی‌ها و همه‌ی نوشیدنی‌ها و بازی‌ها را دارد و خدا همه را بر آدم مباح کرده بود و آن درخت را که خداوند نزدیک شدن آن را ممنوع کرده بود درخت حسد بود که به آنها سفارش شده بود به هر کسی از خلائق که خدا فضیلت داده حسد نورزید. آدم فراموش کرد و به دیده‌ی حسد نگریست و تصمیمی برای آن نیافت. ۶- اما قول خداوند که «یا با آنها جفت کند مردان و زنان...»؛ یعنی برای او فرزند ذکور آید و یا فرزند اناث، و گاهی هر دو تا که با هم باشند گویند زوجان، که هریک جفت دیگری است نه اینکه مراد ازدواج است. معاذالله که مقصود خداوند متعال آن باشد که تو خود را بدان فریفتی و می‌خواهی برای گناه خود مجوز بیابی. آیه‌ی ۶۸ فرقان [۵۷] می‌گوید: هر که این کار کند به گناه آلوده شده و در روز قیامت عذابش دو چندان گردد و اگر توبه نکند همیشه در آن خوار بماند. ۷- اما شهادت یک زن که قبول است، آن ماماست با رضایت دو طرف، و الا باید حداقل دو زن باشد، به حکم ضرورت به جای دو مرد و این وقتی است که جانشین آنها نیست و اگر تنها باشد، قول او با سوگندش قبول است. ۸- اما قول علی (ع) درباره‌ی خنثی، چنان است که فرموده: دو مرد عادل هر کدام آیین‌ای به دست گرفته و به آن نگاه کنند. یعنی خنثی برهنه پشت آنها می‌ایستد و آنان در آینه عکس آلت مشکوک او را می‌بینند و درباره‌ی او حکم می‌کنند. ۹- اما فردی که چوپان را دیده که به گوسفند تجاوز کرده، اگر گوسفند مشخص شود، باید آن را سر ببرند و بسوزانند و اگر مشخص نباشد، باید رمه را در دو قسمت کرده و قرعه‌کشی کنند. چون قرعه به نام نصف درآید، نصف دیگر آزاد می‌شود و قرعه تکرار می‌شود تا دو گوسفند می‌ماند و بین آنها قرعه‌کشی می‌شود. هر کدام گزینیه‌ی قرعه شود، آن را سر بریده و می‌سوزاند و بقیه‌ی رمه پاک است. ۱۰- اما قرائت نماز بامداد به جهر است، چون رسول خدا آن را اول وقت می‌خواند که هوا تاریک بود و تقریباً به شب شباهت داشت. [۵۸]. ۱۱- اما قول علی (ع) که قاتل پسر صفیه را به دوزخ بشارت بده؛ برای این بود که رسول خدا (ص) چنین فرموده بود. زیرا قاتل زبیر از جمله کسانی بود که روز نهروان خروج کرده [صفحه ۴۰۴] بود و علی او را در بصره نکشت، چون می‌دانست او در فتنه‌ی نهروان کشته خواهد شد. ۱۲- اما آنکه علی (ع) اهل صفین را در حال جنگ و در هر دو حال متارکه و فرار می‌کشت و اجازه می‌داد زخم‌دارانشان را هم بکشند و روز جمل به دنبال فراریان نمی‌رفت و مجروحان را نمی‌کشت و هر که سلاح بر زمین می‌گذاشت امانش می‌داد و هر که به خانه‌ی خود می‌شد در امان بود، علتش این بود که رهبران لشکر جمل کشته شده بودند و دیگر رهبری نداشتند که دور او جمع شوند و بر ضد اسلام قیام کنند و لازم بود آنها را به حال خود بگذارد. برخلاف صفین که به یک ستاد آماده و تحت فرمان رهبری مقتدر برمی‌گشتند که اسلحه و زره و نیزه و شمشیر برای آنها فراهم می‌کرد و عطای وافر به آنها می‌داد و از آنها پذیرایی می‌کرد و بیمارانشان را عیادت می‌کرد و شکستگان را مداوا و زخم‌داران را درمان می‌نمود و به پیادگان مرکب می‌داد و مجدداً با تجهیز کامل، آنان را به جنگ با علی می‌فرستاد. این دو فرقه، یکی حکم فرق محارب و دیگری حکم غیر محارب را داشت. از این نظر در حکم هم فرقی داشتند و محارب در هر صورت باید کشته شود. ۱۳- اما مردی که به لواط اعتراف کرده و شهود نداشته، خود به خود اقدام کرده. امام حق دارد او را مجازات کند و حق دارد از طرف خدا او را بی‌مجازات رها کند. آیا نشیندی گفتار خدا را که این عطای ماست. [۵۹]. ما تو را از همه‌ی چیزهایی که پرسیدی خبر دادیم و تو آن را بدان.... [۶۰]. پاسخ به یحیی بن اکثم

خاتمه یافت و شکی نیست که به عظمت علمی امام هادی اعتراف خواهد کرد. به نقل ابن شهر آشوب، این سؤالات به دستور متوکل بوده و حتی ابن اکثم پاسخ سؤالات را خواند و به مقام علمی امام هادی پی برد و به متوکل گفت: دیگر دوست ندارم بعد از این از او چیزی بپرسم زیرا با آشکار شدن علم او شیعه قوت می‌گیرد. [۶۱] یحیی بن اکثم خود به موسی مبرقع گفته بود که تو بر جواب این سؤالات قادر نیستی؛ از برادرت پرسش کن. او از پاسخ امام ناراحت بود، زیرا او جاهل به پاسخ گفتن بود. چه عالی سروده فروغی: تا سراسیمه‌ی آن طره‌ی پیچان نشوی آگه از حالت هر بی سر و سامان نشوی جمعی از صورت حال تو پریشان نشوند تا ز جمعیت آن زلف پریشان نشوی بخت برگشته‌ات از خواب نخواهد برخاست تا که افتاده‌ی آن صف زده مژگان نشوی داخل سلسله‌ی اهل جنون نتوان شد تا که از سلسله‌ی عقل گریزان نشوی قابل خنجر قاتل نشود خنجر تو تا به مردانگی آماده‌ی میدان نشوی [صفحه ۴۰۵] تا پی نقطه‌ی خالوش نروی چون پرگار سالک دایره‌ی عالم امکان نشوی تا نیاید به لب جان گرامی همه عمر کامیاب از لب جان پرور جانان نشوی هرگز انگشت تو شایسته‌ی خاتم نشود تا ز سر پنجه‌ی اقبال سلیمان نشوی گر شوی ماه فروزان به فروغی نرسی تا قبول نظر انور سلطان نشوی

سؤال ابن سکیت از غوامض مسائل، به دستور متوکل و جواب امام

ابن شهر آشوب نوشته: متوکل به ابن سکیت دستور داد مسائل مشکل را جمع کرده و از امام هادی بپرسد. ابن سکیت پرسید: یابن رسول الله! چرا خداوند موسی را با معجزه‌ی عصا و عیسی را با شفا دادن برص (یعنی پیسی) و جذام و زنده کردن مردگان، و محمد (ص) را با قرآن و شمشیر فرستاد؟ امام هادی جواب داد: در زمان موسی سحر غلبه داشت و خداوند او را به چیزی مسلح کرد که سحر را باطل کند. در زمان عیسی نیز علم طب غلبه داشت و خداوند او را به چیزی مسلح کرد که فوق طب زمان باشد. در زمان محمد (ص) هم شعر و شمشیر و جنگ غلبه داشت و خداوند او را به قرآن و شمشیر مسلح کرد تا با آنها غلبه کند و حجت را بر آنان تمام نماید. ابن سکیت پرسید: الان که پیامبر نیست حجت چیست؟ فرمود: عقل است، که به وسیله‌ی آن دروغگو را از راستگو تشخیص می‌دهد. [۶۲].

سؤال متوکل از نذر خود

ابو عبدالله زبادی می‌گوید: هنگامی که متوکل مسموم شد یا به او سم دادند، نذر کرد اگر شفا پیدا کند مال کثیری صدقه دهد. وقتی عافیت پیدا کرد در تعیین اندازه‌ی مال کثیر به علما رجوع [صفحه ۴۰۶] کرد و آنها اختلاف کردند. پاسبان متوکل گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر این مشکل را حل کنم و پاسخ صحیح بیاورم به من چه می‌دهید؟ گفت: ده هزار درهم می‌دهم. گفت: راضی شدم. پیش امام هادی آمد و مسئله را از حضرت سؤال کرد. امام فرمود: هشتاد درهم صدقه کند. فرمایش امام را به متوکل گفت. متوکل گفت: پسر مدرک تو در تعیین مال کثیر به هشتاد درهم بودن چیست؟ امام فرمود: خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره». [۶۳] ما این مواطن را شمردیم و هشتاد موطن بود. در بیان متوکل برگشت و پاسخ امام را بیان کرد. متوکل خوشحال شد و ده هزار درهم به او داد. [۶۴]. فروغی گوید: گر عارف حق‌بینی چشم از همه بر هم زن چون دل به یکی دادی آتش به دو عالم زن هم نکته‌ی وحدت را با شاهد یکتا گو هم بانگ اناالحق را بر دار معظم زن حال دل خونین را با عاشق صادق گو رطل می‌صافی را با صوفی محرم زن ذکر از رخ رخشانش با موسی عمران گو حرف از لب جان بخشش با عیسی مریم زن چون گرد حرم گشتی با خانه خدا بنشین چون می به قدح کردی بر چشمه‌ی زمزم زن گر تکیه دهی وقتی، بر تخت سلیمان ده ور پنجه زنی روزی در پنجه‌ی رستم زن پاینده‌ی عقبی شو، یا خواجه‌ی دنیا شو یا ساز عروسی کن یا حلقه‌ی ماتم زن گر همدمی او را پیوسته طمع داری هم اشک پیاپی ریز هم آه دمامد زن تا چند فروغی را مجروح توان دیدن یا مرهم زخمی کن یا ضربت محکم

هلاکت شعبده باز و وحشت متوکل

حاجب متوکل، زرافه نقل می‌کند: مردی شعبده باز از هند به دربار متوکل آمد. او حقه‌باز و شعبده‌گر ماهری بود. متوکل از این بازی‌ها و نمایش‌ها خوشش می‌آمد. در نظر گرفت امام هادی - علیه‌السلام - را شرمسار کند. به شعبده باز گفت: اگر بتوانی ابن الرضا را شرمگین کنی هزار دینار به تو می‌دهم. شعبده باز دستور داد نان‌های نازک بپزند و در کنار سفره بگذارند. سفره آماده شد. شعبده باز با قرار قبلی در کنار امام هادی قرار گرفت. امام خواست یکی از نانها را بردارد که شعبده باز کاری کرد که نان به هوا رفت. امام دست به طرف نان دیگری برد که آن هم به هوا پرید. حاضران از این جریان خندیدند. امام (ع) برآشفت. دست به نقش شیری که در متکای متوکل بود برد و فرمود: این شعبده باز را بگیر. ناگهان، شیر شد و شعبده باز را بلعد و بعد به حالت اول برگشت. حاضران همه بی‌هوش شدند. امام با برآشفتگی برخاست و قصد رفتن نمود. متوکل التماس کرد بنشیند و آن مرد را برگرداند. امام فرمود: به خدا سوگند دیگر او بر نمی‌گردد و او را نخواهی دید. دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط می‌کنی؟! آنگاه از مجلس بیرون رفت. [۶۵].

خلافت منتصر و رفاه اهل بیت

منتصر در خلافت شش ماه و یک روزه خود در همه حالات برخلاف پدرش رفتار می‌کرد بسیار حلیم و عاقل و دست‌باز و علاقه‌مند به کارهای نیک و باانصاف و دارای حسن معاشرت بود. او بود که راه زیارت امام حسین (ع) را به روی زائران باز کرد و علویان را تأمین داد که زمان متوکل در اختناق شدید بودند و فدک را به اولاد حسین و حسن (ع) برگردانید. در مهم‌ترین اقدام بعد از خلافت، صالح بن علی را که دشمن اهل بیت بود از حکومت مدینه عزل کرد و علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس را والی مدینه قرار داد. علی می‌گوید: وقتی به نزد منتصر وارد شدم که دستور امارت را بگیرم، به من گفت: علی! به گوشت و خون و رگ‌های خودم تو را حاکم قرار می‌دهم و بازوی خود را از آستین بیرون آورد و گفت: به این معنی به بازوی خودم تو را حاکم می‌فرستم. دقت کن چه طور با قوم من یعنی آل ابی‌طالب معامله خواهی کرد. گفتم: امیدوارم که امیرالمؤمنین را به خوبی فرمان ببرم. گفت: بنابراین پیش من خوشبخت خواهی شد. [۶۶]. در زمان منتصر، امام هادی و اهل بیت و آل علی از رفاه کامل برخوردار بودند اما در پی قتل پدرش با آن که به سبب اهانت به امیرالمؤمنین (ع) بود عمرش کوتاه شد و پس از شش ماه و [صفحه ۴۰۸] یک روز سلطنت در ۲۶ سالگی از دنیا رفت. در تاریخ خلفا آمده: روزی منتصر دستور داد فرشی از خزانه‌ی متوکل آوردند و مجلس را با آن فرش کردند و در وسط آن فرش، دایره‌ای بود و در میان آن سواری نقش شده بود که تاجی بر سر داشت و در اطراف آن دایره، به فارسی خطوطی نوشته شده بود. منتصر کسی را طلبید که آن خطوط را بخواند. او ترجمه کرد و گفت: نوشته شده که من شیرویه کسری بن هرمز هستم. پدرم را کشتم. لذا زیاده از شش ماه زندگی نکردم. چون منتصر قاتل پدرش متوکل بود حالش متغیر شد و امر کرد فرش را سوزانیدند، درحالی که با طلا بافته شده بود. [۶۷].

نفرین امام و هلاک متوکل و اسلام آوردن زرافه

باز همو [۶۸] گوید: روز «سلام» متوکل خواست امام را پیاده ببرد، وزیر او فتح بن خاقان گفت: این برای شما بد است و سبب گفت و گو خواهد شد. این کار را نکن. متوکل اصرار نمود. وزیر گفت: حال که چنین است تو با مرکب جلو برو همه‌ی لشکر و سران پیاده بروند تا مردم نفهمند که تو تنها قصد اهانت به امام هادی را داری. متوکل قبول کرد. فصل تابستان بود و هوا گرم. راهپیمایی

پایان یافت. امام که بسیار عرق کرده بود در دهلیز نشست. زرافه گوید: من پیش او رفتم و اعتذار نمودم که خلیفه قصد اهانت به شما را نداشت و ناراحت نباشید. امام فرمود: ساکت باش و این آیه را خواند: «تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذالک وعد غیر مکذوب.» [۶۹] سه روز در منزل خویش برخوردار خواهید شد و بس، و این تهدیدی است که در آن خلافی نیست. زرافه گوید: من به منزل آمدم. معلم شیعه‌ای داشتم که گاهی با او مزاح می‌کردم. گفتم: رافضی! برایت بگویم چیزی را که امروز از امام شما شنیدم؟ گفت: چه شنیدی؟ آنچه را که شنیده بودم گفتم. به من گفت: به تو چیزی می‌گویم؛ بدان عمل کن. گفتم: بگو. گفت: اگر امام هادی این آیه را خوانده خودت را جمع و جور کن. هر چه از ثروت داری مخفی کن. متوکل تا سه روز دیگر یا می‌میرد و یا کشته می‌شود. از گفتار او خشمگین شدم و به او فحش دادم و او را بیرون راندم. سپس به خودم گفتم عمل به احتیاط چیز خوبی است. به گفته‌ی او عمل می‌کنم؛ ضرری ندارد. فوراً به دربار متوکل رفتم و هر چه داشتم بیرون آوردم. نیز آنچه را که در منزل داشتم در خانه‌های خویشان خود مخفی کردم و در منزل جز حصیری نماند. شب چهارم که رسید، متوکل را کشتند و من اسلام را پذیرفتم و شیعه شدم. [۷۰] پیش امام هادی رفتم و ملازم خدمتش [صفحه ۴۰۹] شدم و گفتم مرا دعا کنید. [۷۱] البته که خوشبختی از آن متقین است. حسن بن جهم از امام صادق روایت می‌کند: در میان بنی‌اسرائیل مردی بود که زبانش به این جمله‌ی «الحمد لله رب العالمین و العاقبه للمتقین» گویا بود و زیاد می‌گفت. ابلیس به خشم آمد. یکی از شیاطین را به سوی او فرستاد. گفت: به او بگو بگوید العاقبه للأغنیاء. مرد اسرائیلی قبول نکرد قرار شد بیرون بروند و از نخستین شخصی که با او رو به رو شدند سؤال کنند. حرف هر یکی را تصدیق کرد، دست آن دیگری بریده شود. با این قرار بیرون آمدند. با مردی رو به رو شدند از او سؤال کردند. او گفت: العاقبه للأغنیاء. یک دست مرد اسرائیلی را قطع کردند و لکن باز همان ذکر را ادامه داد. باز شیطان در صورت مردی آمد. گفت: آیا با قطع گردن شرط می‌بندی؟ گفت: آری می‌بندم. باز بیرون آمدند. یک مثال آدمی دیدند. گذشته‌ها را توضیح دادند. آن مثال دستش را به بازوهای مرد اسرائیلی مسح کرد. بازوهای آن مرد به جای خود برگشت. سپس گردن آن خبیث را زد و گفت: این است عاقبت پرهیزکاران. [۷۲].

زینب کذابه

ابوهاشم جعفر روایت می‌کند که در زمان متوکل زنی پیدا شد و مدعی بود که من زینب دختر فاطمه دختر رسول الله (ص) هستم. متوکل گفت: تو زن جوانی هستی و از زمان رسول خدا سال‌ها می‌گذرد. اگر زینب بودی پیر و فرتوت می‌بودی. گفت: رسول خدا بر بدن من دست کشید و از خدا خواست هر چهل سال، جوانی‌ام را باز گرداند. لذا تا به حال خودم را نشان نداده بودم. الآن ضرورت وادارم کرده خود را نشان دهم. متوکل بزرگان آل ابی‌طالب و بنی‌عباس و قریش را احضار کرد. آنها همه این زن را تکذیب کردند و گفتند: زینب دختر فاطمه دختر پیامبر در فلان سال از دنیا رفته است. متوکل گفت: در جواب این جماعت چه می‌گویی؟ آن زن گفت: همه‌ی اینها دروغ می‌گویند. جریان من از مردم مخفی بود. کسی از زندگی من اطلاعی نداشته است. متوکل از حاضرین دلیل دیگری خواست. گفتند: جز دروغ‌گویی، دلیل دیگری ندارد. متوکل گفت: اگر این زن را بدون دلیل قاطع رها کنم از پدرم عباس نیستم. گفتند: پس در این صورت ابن‌الرضا را احضار کن. متوکل امام هادی را احضار کرد و جریان را برای حضرت توضیح داد. امام فرمود: این زن دروغ می‌گوید: زینب دختر فاطمه در فلان سال و فلان ماه و فلان روز [صفحه ۴۱۰] از دنیا رفته. متوکل گفت: حاضران قبل از شما همین را گفته‌اند. او قبول نمی‌کند و من هم سوگند یاد کرده‌ام بدون دلیل او را رها نکنم. امام فرمود: دلیل دیگر هم هست. متوکل پرسید: آن چیست؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است. او را پیش درندگان بفرستید. اگر دختر فاطمه باشد آسیبی نخواهد دید. متوکل به زن پیشنهاد کرد. او گفت: امام هادی می‌خواهد مرا از بین برد. در این مجلس از فرزندان حسن و حسین - علیهما‌السلام - زیاد هستند. برای امتحان یکی از آنها را بفرستید. ابوهاشم

گوید: به خدا قسم چهره‌ی همه‌ی حاضران متغیر شد. بعضی از ناصبی‌ها گفتند: چرا ابن‌الرضا به دیگران حواله می‌دهد. خودش به قفس درندگان برود. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت، به امید آن که امام هادی بدون نقشه‌ی او از بین برود. [۷۳]. آن گاه رو کرد به امام هادی که یا ابوالحسن شما خود این کار را بکنید. فرمود: مانعی ندارد. متوکل دستور داد نردبانی آوردند و در گودال شیران گذاشتند. شش شیر در آنجا وجود داشت. امام (ع) در میان آنها نشست. شیران خود را در مقابل امام بر زمین انداختند و بازوان خود را به زمین چسبانیدند و سر خود را روی زمین گذاشتند. حضرت که دست مبارکش را بر سر هر یک از آنها می‌کشید و اشاره می‌فرمود، آن شیر به کنار می‌رفت، به طوری که همه کنار رفتند و در مقابل امام صف کشیدند. وزیر متوکل گفت: این کار به نفع ما نیست. قبل از آن که خبر در میان مردم پخش شود بگویید علی بن محمد بیرون آید. متوکل گفت: یا ابوالحسن قصد سوئی نداشتم بلکه می‌خواستم درباره‌ی آنچه گفتید یقین داشته باشم. خوش دارم بیرون بیاید. امام (ع) برخاست و به طرف نردبان آمد. شیران خود را به لباس امام می‌مالیدند. امام اشاره فرمود برگردند و آنها هم برگشتند. امام بیرون آمد و فرمود: هر که بگوید من فرزند فاطمه‌ام در میان آنها بنشیند. متوکل زن را وادار کرد به گودال برود. زن نعره کشید که به خدا سوگند من دروغ گفتم. من دختر فلانی‌ام و احتیاج وادارم کرد چنین ادعایی کنم. متوکل دستور داد او را میان شیران اندازند اما مادر متوکل شفاعت کرد و او را نجات داد. [۷۴]. [صفحه ۴۱۱]

قیام یحیی، شهید قریه‌ی شاهی در سال ۲۵۰

کنیه‌ی وی ابوالحسن و نام او یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و نوه‌ی امام چهارم زین‌العابدین است. در خراسان زندگی می‌کرد و در نتیجه‌ی فقر و تنگدستی به سامرا آمد و با یکی از بزرگان اصحاب متوکل عمر بن فرج رخجی در این باره گفت و گو کرد. وی با یحیی به درشتی سخن گفت و او را در سامرا به زندان انداخت و هشتاد تازیانه زد. سپس خویشان یحیی او را ضمانت کردند تا آن که یحیی آزاد شد و به بغداد رفت و مدتی در حال فقر و پریشانی به سر برد. او مردی دیندار و نیکوکار و نیک سیرت بود. وی پس از مدتی دوباره به سامرا برگشته با یکی از امرای متوکل مجدداً درباره‌ی پریشانی خود گفت و گو کرد و او نیز با درشتی به یحیی پاسخ داد. یحیی مأیوسانه به بغداد و از آنجا به کوفه رفت و مردم را به رضا به آل محمد دعوت کرد. گروهی از مردم کوفه قیام کردند و بیت‌المال را تصرف نمودند و آن را میان طرفداران خود قسمت کردند. او زندانیان را از زندان خارج ساخت و عامل کوفه را بیرون کرد و پیروان بسیاری به دور خود گرد آورد. عبدالله بن حصین گوید: هنگامی که اراده‌ی خروج کرد، اول به کربلا سر قبر حسین - علیه‌السلام - آمد و تصمیم خود را به زائران حسین (ع) ابلاغ نمود. جمع زیادی به او ملحق شدند و در آنجا به قریه‌ی شاهی [۷۵] آمدند و شبانگاه به کوفه رفتند. یاران او مردم کوفه را به بیعت با او دعوت کردند. جمع کثیری با او بیعت کردند و روز دیگر اموال بیت‌المال را تصرف نمود و بین مردم تقسیم کرد و با مردم با عدالت رفتار می‌کرد. به همین سبب روز به روز پیروان او زیاد می‌شدند. عبدالله بن محمود که از طرف خلیفه مستعین در کوفه بود، لشکر خود را جمع کرده و برای جنگ با یحیی بیرون شده بود. یحیی که مردی قوی، شجاع و دلیر بود. [۷۶] یک تنه بر او حمله کرد و ضربتی به صورت او زد و او فرار کرد و سپاه او منهزم شد. بعد، از طرف مستعین سپاه مجهزی به [صفحه ۴۱۲] فرماندهی حسین بن اسماعیل به قریه‌ی شاهی آمدند و پیروان یحیی که بیشتر جوان و غیر سپاهی بودند یحیی را تشویق می‌کردند که برای سرکوبی حسین بن اسماعیل او را غافلگیر کرده و به او شبیخون بزنیم. یحیی نیز با این پیشنهاد موافقت کرده بود و به مرکز سپاه دشمن که در شاهی بود حمله بردند. سپاهیان یحیی به علت تسلط نداشتن در امور جنگی شکست سختی خوردند و عده‌ی زیادی از آنان کشته شدند و بقیه فرار کردند و خود یحیی نیز در معرکه کشته شد [۷۷] و سر او را بریده به نزد حسین بن اسماعیل بردند. از شدت جراحت سر او شناخته نمی‌شد تا آنکه فرماندهی لشکر به برادر مادری او علی بن محمد صوفی دستور داد که میان مردم اعلان کند این سر، سر

برادر من یحیی است. پس از آن اهل کوفه باور کردند و صدای گریه و شیون بلند شد. [۷۸]. سپس سر یحیی را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر، والی عراق بردند و محمد جشنی برپا کرد و مردم دسته دسته برای تهنیت می‌آمدند و در آن میان مردی از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب به محمد گفت: تو برای کشته شدن شخصی جشن گرفته‌ای که اگر رسول الله زنده بود مردم در مرگش به وی تسلیت می‌گفتند! محمد کمی فکر کرد و سپس از جا برخاست و مردم متفرق شدند. به خواهر و زنان خود دستور داد به خراسان کوچ کنند و گفت: سری از این اهل بیت به خانه‌ای داخل نشد مگر آنکه آن خانه ویران شد و دولت و نعمت از آنجا رخت برپست. زنان نیز به خراسان حرکت کردند. [۷۹]. محمد بن عبدالله بن طاهر سر یحیی را نزد مستعین فرستاد و خلیفه دستور داد آن را بر دروازه‌ی سامرا آویزان کردند. سپس به بغداد برگردانید و به والی دستور داد در آنجا نصب کردند. ولکن والی با توجه به کثرت علاقه‌مندان یحیی نتوانست سر یحیی را نمایان کند و در انبار اسلحه مخفی کرد.

اسیران اهل بیت یحیی در بغداد

اسیران اهل بیت یحیی و یاران او را پابرهنه در بغداد می‌گردانیدند و هر کدام از خستگی عقب می‌ماند سر او را از بدن جدا می‌کردند. مستعین شنید و گفت: همه را آزاد کنید و تنها اسحاق بن حجاج، فرماندهی لشکر یحیی را زندانی کنید و آن قدر او را در زندان نگه داشتند که در زندان مرد و دستور دادند جنازه‌ی او را درون زندان غسل و کفن کنند و نماز بخوانند و در قبرستان یهودیان دفن کنند. درباره‌ی هیچ یک از آل ابی‌طالب این قدر رثا و نوحه و زاری و قصاید شنیده نشده که در رشادت یحیی بن عمر شنیده شد. برخی از این اشعار در شهر حسین، تألیف اینجانب آمده است. چند بیت از آن ابیات را در اینجا می‌آوریم. [صفحه ۴۱۳] سلام علی الاسلام فهو مودع اذا ما مضی آل النبی فودعوا فقدنا العلاء- و المجد عند افتقارهم واضحت عروش المکرمات تضعضع بنی طاهر، واللوم منکم سحیة و للغدر منکم حاسر و مقنع سلام بر اسلام که با ما وداع می‌کند و می‌رود، هنگامی که آل پیامبر می‌روند و از ما وداع می‌کنند. ما عظمت و بزرگی را وقتی از دست دادیم که آل رسول را از دست دادیم و از همان وقت تخت عظمت و جلالت، رو به تزلزل و خرابی گذاشت. اولاد طاهر (والی عراق)! ملامت و پست فطرتی در شما سرشته شده است و حيله گری، شما را پست و ضعیف کرده. و نیز گفته شده: بکت الخیل شجوها بعد یحیی و بکاه المهند المصقول و بکته العراق شرقاً و غرباً و بکاه الکتاب و التزیل سواره نظام‌ها از غصه و اندوه بر یحیی گریستند و فخر و شمشیر نیز گریه کردند. و شرق و غرب اهل عراق و کتاب و تزیل نیز بر یحیی گریستند. [۸۰]. بنا به تصریح ابن‌اثیر، شهادت یحیی بن عمر که در حوادث سال ۲۵۰ نوشته شده، در آن سال بوده. [۸۱].

قیام حسن بن زید در طبرستان

پس از شهادت یحیی، در زمان مستعین باقیمانده‌ی یاران او به ایران گریختند و در مراکز مهم ایران به هم پیوستند و آنها را نیز که در زمان مأمون هم عقیده بودند پیدا کردند. به هر حال پس از تحولات، محمد بن ابراهیم را به رهبری تعیین کردند و او آنها را به حسن بن زید شوهر خواهرش راهنمایی کرد و گفت: من عاجزم و از سیاست بی‌اطلاعم. به حسن بن زید نیز نامه نوشت و آنها پیش حسن آمدند و او هم قبول کرد و به صورت گسترده‌ای بیعت شد. ابن‌فقیه همدانی نیز می‌نویسد: در سال ۲۵۰ محمد بن رستم کلاری و محمد شهریاران رویانی از خاندان معدان وارد ری شدند و آنها هم حسن بن زید را لایق یافتند و به رهبری برگزیدند. در رمضان ۲۵۰، روز عید فطر در منطقه‌ی کلار و رویان خطبه‌ی نماز جمعه خوانده شد. سرانجام نهضت علویان و دولت سادات در طبرستان و گرگان و گیلان و دیلمان گسترش یافت و قریب هفتاد سال [۸۲] ادامه داشت. مردم از شر ظلم و اجحاف عباسیان آسوده بودند و [صفحه ۴۱۴] مهم‌تر از همه اینکه از میان آنان دیلمان برخاستند. بخصوص آل بویه که زمامداری قسمت اعظم

ایران را به دست گرفتند و مذهب شیعه را در بخش وسیعی از ایران رسمیت دادند. نکته‌ی قابل توجه این است که این نهضت‌ها اگر چه به وسیله‌ی علویان زیدی هدایت و رهبری می‌شد ولی عباسیان از امام هادی واهمه داشتند و لذا جاسوسان آنها همیشه در کشف رابطه‌ی نهضت طبرستان با خاندان امامت درگیر بودند. سرانجام نامه‌ها و مکاتباتی بین حسن بن زید و برادرزاده‌اش محمد بن علی بن خلف یا خالد کشف کردند و این دو، از هواداران امام هادی بودند. [۸۳] لذا جمعی را در بغداد دستگیر کرده و به سامرا فرستادند. در میان آنان محمد بن علی عطار، ابوهاشم جعفری و دو پسر امام هادی، جعفر و حسن عسکری نیز بودند.

امام هادی در قیام‌های علویان

بنابراین می‌توان بین اقدامات محتاطانه‌ی حکومت عباسی و رحلت ناگهانی امام هادی در سال ۲۵۴ ارتباطی برقرار کرد؛ زیرا حکومت عباسی در تحقیقات خود سرانجام به این نتیجه رسید که کلیه‌ی قیام‌ها و حرکت‌ها بی‌ارتباط با امام هادی نیست. اما روند کار و شتاب حوادث، نقشه‌ی مستعین را نقش بر آب کرد و غلامان ترک در اواخر سال ۲۵۲ او را از خلافت خلع کردند و در فاصله‌ی کمی وی را کشتند و پسر عمویش معتز بالله پسر متوکل را به جای او نشاندهند. [۸۴]. موقعی که مستعین خلع شد و معتز به خلافت رسید چهار سال و یک ماه مدت از سلطنت مستعین و ۳۲ سال از امامت امام هادی می‌گذشت. در زمان معتز نیز قیام علویان ادامه داشت و کار حسن بن زید اوج گرفته بود و تا نواحی قزوین و زنجان و ابهر نفوذ و گسترش یافته بود. او قصد حمله به بغداد را نیز داشت که با شکست مواجه گشت و دستش از عراق کوتاه شد. مدت خلافت معتز سه سال و شش ماه و چند روز بیشتر نبود و بزرگترین جنایت او مسموم کردن امام هادی بود. البته دست انتقام روزگار او را چندان مهلت نداد و در سال ۲۵۵ همان غلامان ترک که او را به خلافت نشانده بودند با وضع فلاکت‌باری وی را از تخت پایین کشیدند و به قتل رسانیدند. پیش از قتل نیز او را زجر کش کردند؛ او را الزام به خلع کردند و با زجر هر چه داشت از او گرفتند و به حمام گرم بردندش. سپس به او آب یخ زهرآلود دادند تا مرد. به روایتی نیز در حبس از گرسنگی جان داد. گفتار شاعر در حق او صادق آمد: [صفحه ۴۱۵] بد مکن که در این کشتزار روز جزا به دامن دهر همان بدروی که می‌کاری او امام هادی را مسموم کرد و غلامان ترک او را به جزایش رسانیدند. او سه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و در ماه رجب ۲۵۵ در بیست و سه سالگی کشته شد. [۸۵].

شهادت امام هادی

امام هادی امام دهم شیعیان در سوم ماه رجب سال ۲۵۴ هجری با سم معتز بالله عباسی به شهادت رسید و در خانه‌ی مسکونی خود در «سر من رأی» مدفون شد. آن حضرت - به طوری که در اول این فصل گذشت - در ماه رجب ۲۱۲ به دنیا آمد و در هنگام وفات ۴۲ سال یا ۴۱ سال و اندی داشته که یازده سال آن را در سامرا بوده است. زیرا در سال ۲۴۳ به سامرا وارد شد و در لشکرگاه متوکل زندانی بود و به همین سبب او را مانند فرزندش امام یازدهم، عسکری می‌خواندند. با آنکه متوکل در سال ۲۴۷ کشته شد ولی آن حضرت از زندان آزاد نشد. مدت امامت آن بزرگوار ۳۳ سال و اندی بود و در عصر معتز به شهادت رسید. برخی مورخین قاتل حضرت را معتمد عباسی دانسته‌اند.

مدت اقامت در سامرا

علامه مجلسی مدت اقامت آن بزرگوار را در سامرا ۲۰ سال دانسته بدین شرح: امام هادی در رجب سال ۲۵۴ در سامرا قبض روح شد. در آن روز ۴۱ سال و چند ماه داشت. او را متوکل به وسیله‌ی یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه به سامرا احضار کرد و در آن شهر اقامت داشت تا متوکل رفت و امام ۳۳ سال داشت و مدت اقامتش از بقیه‌ی سلطنت معتصم شروع شده بود. سپس واثق به

سلطنت رسید و حضرت پنج سال و هفت ماه اقامت نمود. سپس متوکل چهارده سال سلطنت کرد. سپس پسرش منتصر شش ماه. سپس مستعین (او همان احمد بن محمد بن معتصم است) دو سال و نه ماه. سپس معتز (که همان پسر متوکل است) هشت سال و شش ماه و در اواخر سلطنت او بود که ولی خدا علی بن محمد به شهادت رسید و در خانه‌ی خود در سامرا دفن شد و اقامت او در سامرا تا روز وفاتش بیست سال بود. [۸۶].

شهادت امام هادی، و امام حسن عسکری بر بالین پدر

بنا به قول صدوق و برخی، معتمد عباسی برادر و وزیر معتز، حضرت را مسموم کرد و در وقت شهادتش تنها امام حسن عسکری در کنار بالین آن حضرت بوده و چون حضرت رحلت [صفحه ۴۱۶] فرمود جمع زیادی از آل ابی‌طالب و امرا و اشراف شهر به خانه‌ی امام سرازیر شدند. محدث قمی از مسعودی نقل می‌کند که در اثبات الوصیه آورده که آن جمعیت از امامت امام حسن عسکری اطلاعی نداشتند مگر افراد مورد وثوقی که امام هادی امامت حضرت را به آنها گفته بود. می‌گویند در آن موقعی که ما مشغول عزاداری بودیم و در مورد سرنوشت آینده سرگردان بودیم ناگهان نوجوانی از اتاق اندرونی خارج شد و غلامی را صدا زد و گفت: این نامه را بگیر و به فلان شخص بده و بگو این نامه‌ی حسن بن علی است. مردم برای آنکه ببینند چه خبر است گردن‌های خود را بلند کردند تا آن حضرت را ببینند. پس دیدند دری از بالای رواق باز شد و خادم سیاهی بیرون آمد و پس از او امام حسن عسکری بیرون آمد، در حالی که سر برهنه و با لباسهای پاره پاره و شدیداً متأثر بود. سیمای حضرت کاملاً برای حاضرین نمایان شد و گفته‌اند که وی به پدرش شباهت داشته. در برخی منابع آمده جمعی از افراد نادان به حضرتش ایراد گرفتند که چرا در مرگ پدر گریبان چاک کرده است. حضرت جواب فرمود: ای جاهلان! چه می‌گویید؟! حضرت موسی پیامبر بود و در فوت برادرش هارون گریبان چاک کرد. فرزندان متوکل که برخی از آنان ولیعهد بودند و در آنجا حضور داشتند، همه سرپا ایستادند. ابو‌محمد موفق، جلو پای حضرت بلند شد. حضرت عسکری نزد او رفت و با او معانقه نمود. موفق خوش آمد و تسلیت گفت. امام میان دو رواق نشست. تمام مردم در حضورش بودند و خانه مثل بازار پر از جمعیت بود. همین که امام نشست سکوت همه جا را فرا گرفت. در همان حال کنیزی خارج شد و برای امام علی‌النقی گریه می‌کرد. امام فرمود: کسی نیست که این کنیز را ساکت کند؟ یکی از شیعیان آن کنیز را به اندرون برد. بعد از آن خادم دیگری آمد و در مقابل امام حسن عسکری ایستاد. برخاست و جنازه را حرکت دادند. حضرت عسکری به دنبال جنازه حرکت کرد تا جنازه را آوردند و در آن راهی که مقابل خانه‌ی موسی بن بقا بود بر زمین گذاشتند. امام قبل از این که معتمد عباسی خارج شود بر جنازه‌ی پدرش نماز خواند و پس از تشییع مفصلی که تا آن روز سابقه نداشت، حضرت هادی را در حجره‌ای که محل عبادت آن بزرگوار بود دفن کردند. [۸۷]. در برگشت با توجه به گرمی هوا، امام در مقابل دکانی که آب پاشیده بودند و خنک بود با کسب اجازه از صاحب مغازه نشست و لحظه‌ای رفع خستگی کرد. جوان خوش سیمایی که سوار اسب اشهبی بود رسید. پیاده شد و از حضرت درخواست کرد سوار شود. در حالی که جمعیت زیادی برای اجلال حضرت در آنجا ایستاده و حلقه زده بودند، ایشان سوار اسب شد و در خانه [صفحه ۴۱۷] پیاده شد. [۸۸].

اولاد امام هادی

مورخین اولاد حضرت امام هادی را چهار پسر به نام‌های ابو‌محمد حسن بن علی (ع)، محمد، حسین و جعفر و یک دختر به نام عایشه نوشته‌اند. [۸۹]. سید محمد فرزند بزرگ امام هادی، بسیار دانشمند و با جلالیت بوده است، به طوری که شیعیان گمان می‌کردند که امام بعد از پدرش اوست. او پیش از پدر از دنیا رفت و مزارش در هشت فرسخی سامرا نزدیک قریه‌ی بلد است و از اجله‌ی سادات و صاحب کرامات است. شیخ مفید و طبرسی روایت کرده‌اند که جماعتی از بنی‌هاشم گفتند: روز وفات سید محمد

به خانه‌ی امام هادی رفتیم. دیدیم در صحن خانه برای امام هادی بساطی گسترده‌اند و مردم دور آن حضرت نشسته‌اند. افراد پیرامون امام غیر از موالی بیش از پنجاه نفر به نظر می‌رسیدند. ناگهان امام حسن (ع) وارد شد و در حالی که گریبان خود را چاک کرده بود و در سوک برادرش گریه می‌کرد در طرف راست پدر ایستاد. بعد از ساعتی امام هادی فرمود: یا بنی‌احدث الله شکرماً فقد احدث فیکم امراً. پس امام حسن گریست و استرجاع کرد و گفت: حمد برای پروردگار است. او را بر تمام نعمتهایش شکر می‌کنیم. ما پرسیدیم او کیست؟ گفتند: حسن فرزند امام هادی است. به نظر ما در آن وقت بیست سال از عمرش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم و از کلام پدرش فهمیدیم که او امام است. شیخ طوسی از شاهیویه بن عبدالله روایت کرده که از کلمات امام علی‌النقی درباره‌ی پسرش ابوجعفر محمد استنباط می‌شد که اگر محمد زنده می‌ماند امامت به او اختصاص داشت. در هنگام وفات او اضطراب و شورش زیادی پدید آمد. از نوشتن نامه به امام وحشت کردم که مبادا کاغذ به دست دشمن افتد. به هر حال نامه نوشتم و در نامه اظهار کردم که از جانب سلطان درباره‌ی غلامانم ناملایماتی برای ما رخ داده. دعا بفرمایید گشایشی در کارم حاصل گردد. جواب آمد: شما را دعا کردم و مشکلات غلامان تو حل می‌شود. در آخر نامه نوشته بودی و از جانشین من بعد از ابوجعفر پرسیده بودی و مضطرب و مغموم شده‌ای.... بعد از من پسر ابومحمد حسن، امام شماسست و آنچه مورد احتیاج شماست نزد اوست. خدا آنچه را که بخواهد مقدم می‌دارد و آنچه را که بخواهد تأخیر می‌اندازد: «ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلاً». [۹۰] در این نامه آنچه لازم بود بیان کردم. [۹۱] به گفته‌ی محدث قمی که از تحفه‌الازهار سید ضامن [۹۲]. [صفحه ۴۱۸] نقل کرده، سید محمد بن امام هادی هنگام وفات، فرزندی داشت به نام علی که احفاد پنجمین او به نام شمس‌الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن امام هادی که مشهور به میر سلطان بخاری است و از نوادگان سید محمد است، در بخارا متولد شد و در آنجا زندگی کرد. سپس به بلاد روم رفته در شهر بروسا متوطن شد و در سال ۸۳۸ در آنجا وفات کرد. قبرش در آنجا زیارتگاه است. [۹۳]. پسر سوم امام هادی سید حسین است. او نیز مردی زاهد، عابد و پارسا و در دیانت میان همسالان خود ممتاز بود. در تمامی حالات، تابع برادرش امام حسن عسکری بوده و به امامت او اعتقاد کامل داشته است و در کنار قبر پدر و برادرش عسکری مدفون است. در برخی روایات آمده که از امام حسن عسکری و برادرش حسین بن سبطین تعبیر شده و این دو برادر به دو جدشان حسن و حسین، دو سبط رسول الله تشبیه شده‌اند.

جعفر کذاب

پسر چهارم امام هادی، جعفر ملقب به کذاب است. مثل او مثل فرزند نوح است. [۹۴] وی ادعای امامت کرد و مردم را گمراه ساخت. اخبار زیادی در ذم او وارد شده است: ۱- کلینی از اسحاق بن یعقوب روایت می‌کند: به وسیله‌ی محمد بن عثمان عمری - رحمه الله - خدمت صاحب‌الامر نامه‌ای دادم. در آن، مسائل مشکلی داشتم. جواب به خط امام صادر شد. جواب یکی از مسائل این بود: آن که سؤال کردی از کسانی که مرا انکار می‌کنند از اهل بیت خود و بنی‌اعمام من، بدان که بین خداوند و احدی قرابت نیست. هر کس مرا انکار کند از من نیست و راه او راه پسر نوح است. راه عمویم جعفر و پسر او راه برادران یوسف است. [۹۵]. ۲- ابوحزه‌ی ثمالی از ابوخلد کابلی روایت می‌کند: از امام سجاد از حجت و امامان بعد پرسیدم. فرمود: پسر محمد و بعد از او پسرش جعفر، که نام او پیش اهل آسمان صادق است. گفتم فدایت شوم! همه‌ی شما صادق هستید. چه طور او صادق شد؟ فرمود: پنجمین از پسران او اسمش جعفر می‌شود که دعوی امامت می‌کند و به دروغ بستن بر خدا جرئت پیدا می‌کند. او در پیش خدا جعفر کذاب است. سپس گریه کرد. امام سجاد با گریه‌ی شدید گفت: گویا می‌بینم جعفر کذاب را که طاغوت زمان خود را برای تفتیش امر ولی‌الله، که در حفظ خداوند در پس پرده‌ی غیبت محفوظ است، به حرم و خانه‌ی پدرش می‌برد، در حالی که او به ولادت ولی‌الله و شیوه‌ی کشتن او جاهل است. اگر راهی پیدا کند در حالی که پیدا نمی‌کند، در میراث برادرش حسن (ع) طمع

خواهد داشت. [صفحه ۴۱۹] ۳- محمد بن زیاد از مادرش فاطمه دختر محمد بن هیشم معروف به ابن سیابه نقل می‌کند: هنگامی که جعفر متولد شد من در خانه‌ی امام هادی بودم. دیدم همه‌ی اهل خانه مسرور شدند. من پیش ابوالحسن امام هادی رفتم و او را مسرور ندیدم. گفتم: آقای من! چه شده که شما را در ولادت این مولود شاد نمی‌بینم. فرمود: امر او خوار کننده است و به زودی آشکار می‌شود؛ چرا که او جمع بسیاری را گمراه می‌کند. [۹۶]. البته برخی از اولاد انبیاء گذشته مانند پسر نوح و برخی از اولاد یعقوب، ناصالح بودند و در میان اولاد پیشوایان ما هم، چنین افرادی وجود داشته‌اند. یکی از فرزندان علی (ع) به زبان امام عاق شد و با نفرین امام شیر او را درید.

برخی اصحاب امام هادی

امام هادی اصحاب زیادی داشت که در مسندش آمده. ما برخی از آنها را یادآوری می‌کنیم. اول خیران خادم سبابی آزاد شده‌ی امام رضا. در منتهی الآمال [۹۷] آمده که از اصحاب امام رضا و حضرت جواد و امام هادی - علیهم‌السلام - است و از مراحم اسرار آن بزرگوار است. او همان است که در سفر حج، در مدینه به حضور امام جواد شرفیاب شد و در حالی که امام روی سکویی نشسته بود، چنان هیبت امام او را از خود بی خود کرد که متوجه پله نشد و می‌خواست بدون پله بالا برود. امام او را به پله‌ها راهنمایی کرد و او پیش حضرت رفت و سلام کرد و دستش را بوسید و به صورت مالید. آن قدر دست امام را نگاه داشت تا تپش قلبش آرام گرفت. بعد دست حضرت را رها کرد. سپس عرض کرد: آقای من! ریان بن شیب به شما سلام رسانیده و التماس دعا کرده. برای او و فرزندش دعا فرمایید. حضرت برای او دعا فرمود اما برای فرزندش دعا نکرد. می‌گوید: دوباره عرض کردم. باز پدر را دعا کرد و پسر را دعا نکرد. بار سوم گفتم. باز همان کرد. با امام وداع کردم و خواستم بیرون بیایم جمله‌ای فرمود که من نفهمیدم. خادم همراه من بیرون آمد. گفتم: امام چه فرمود؟ من نفهمیدم. او گفت: فرمود در بلاد شرک متولد شده و به شتر از خود گرایش یافته و اگر خدا بخواهد خودش او را هدایت می‌کند. [۹۸]. از بعضی نقل‌ها استفاده می‌شود که خیران و کیل امام هادی هم بوده. در روایتی آمده که فرمودند: *اعمل فی ذالک برأیک فان رأیک رأیی و اطاعتک اطاعتی*؛ در این قسمت به رأی خود عمل کن زیرا رأی تو رأی من و اطاعت تو اطاعت من است. همچنین خیران مورد مراجعه‌ی ابراهیم بن مهزیار بوده. او نامه‌ای نوشته به خیران خادم و [صفحه ۴۲۰] اظهار کرده هشتاد درهم که از طرطوس به من اهدا شده برای تو فرستاده‌ام و مکروه داشتم که بدون دستور شما آن را به صاحبش برگردانم یا در آن تصرف نمایم. آیا اجازه می‌فرمایید بعد از این، این هدیه‌ها را قبول کنم یا نه؟ می‌خواهم تکلیفم را بفهمم. عبدالله قندوزی که راوی خبر است گوید: از خیران جواب آمد و من خواندم. نوشته بود: هدیه‌ها را از دراهم و غیر آن که به شما اهدا می‌شود قبول کن. رسول الله هدیه‌ی یهود و نصارا را قبول می‌کرد و رد نمی‌کرد. [۹۹]. این می‌رساند که او و کیل امام بوده است زیرا جواب خیران به ابراهیم با جمله‌ی «قبول کن»، امر به صورت فتواست و گرنه وکالت میسر نمی‌شود. او کتابی داشته که سهل بن زیاد از آن نقل کرده. [۱۰۰]. دوم حسین بن سعید بن حماد بن مهران از موالی علی بن حسین - علیهما‌السلام - است. به گفته‌ی علامه آیت‌الله خوئی از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی بوده و از هر سه امام روایت داشته و او را از موثقین راویان به حساب آورده‌اند. اصل او کوفی بوده که بعداً با برادرش حسن - رضی الله عنه - به اهواز آمدند و سپس او تنها به قم منتقل شد و به خانه‌ی حسن بن ابان وارد گردید و در آنجا اقامت نمود. از او ۳۰ جلد کتاب مفید در ابواب فقه از باب طهارت تا باب عتق به یادگار مانده. آیت‌الله خوئی درباره‌ی او ۲۲ صفحه مطلب نوشته و در صفحه‌ی ۲۴۳ می‌گوید: حسین بن سعید در اسناد بسیاری از روایات ذکر شده که بیش از ۵۰۲۶ مورد است. [۱۰۱]. سوم حسن بن سعید بن حماد بن مهران، برادر حسین مذکور. او همان است که علی بن مهزیار معروف و اسحاق بن ابراهیم حنینی را به خدمت امام رضا هدایت کرد و بعداً نیز علی بن ریان را به محضر امام رضا راهنمایی نمود و هر سه نفر به مذهب حقه‌ی شیعه راه یافتند و از امام حدیث شنیدند. گفته شده

حسن و حسین، دو برادر، کتاب‌های زیادی تألیف کرده‌اند، به طوری که حسن پنجاه جزوه جمع‌آوری کرد. [۱۰۲]. چهارم ابوهاشم جعفر بن داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است که مردی ثقه و عظیم‌الشأن بود، از امام رضا (ع) تا صاحب‌الامر را درک کرده در سال ۲۶۱ وفات نموده است و ظاهراً قبرش در بغداد باشد.

حضرت عبدالعظیم را بشناسیم

پنجم حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است. او از بزرگان محدثین و اعظم علمای وقت و از زهاد و عباد زمان و اهل ورع بود و از اصحاب حضرت امام جواد و امام هادی است و نهایت اخلاص را به ائمه داشته. [صفحه ۴۲۱] وی در عصر خود دارای موقعیت عظیمی بوده و با عده‌ی زیادی از اصحاب حضرات امامان صادق و کاظم و رضا - علیهم‌السلام - حشر و نشر داشته، مانند هشام بن حکم و ابن ابی‌عمیر. به گفته‌ی علامه خویی او کتابی دارد در خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع). حسین سعدآبادی گوید: احمد بن محمد بن خالد برقی گفته: عبدالعظیم به صورت فراری وارد ری شد. او از سلطان وقت گریخته بود و در خانه‌ی مردی شیعی مخفی شد. روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به عبادت قیام داشت و پنهانی بیرون می‌آمد. پنهان زندگی می‌کرد تا آنکه خبر او دهن به دهن شهرت یافت. جمع کثیری از شیعیان او را شناختند. شبی یکی از شیعیان، رسول الله را در خواب دید. حضرت به او فرمود: مردی از اولاد من تشییع می‌گردد و در پای درخت سیب در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب دفن می‌شود و با انگشت خود مکان دفن را نشان داد. صبح، همان مرد از خواب بیدار شد و به سراغ صاحب باغ رفت تا آن درخت سیب و زمین آن را بخرد. صاحب باغ گفت: برای چی می‌خری؟ خواب را توضیح داد. صاحب باغ گفت: من هم همان خواب را دیده‌ام و صاحب زمین درخت‌ها را با همه‌ی باغ برای عبدالعظیم و شیعه وقف کرد تا در آنجا دفن شوند. عبدالعظیم در آن روزها مریض شد و از دنیا رفت. همین که لباس‌های او را درآوردند تا غسلش بدهند از جیب او کاغذی درآمد که نسب خود را در آن نوشته بود: ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن علی بن حسن بن علی بن ابی‌طالب هستم. یحیی بن عطا از کسی که از اهالی ری بوده و به حضور امام حسن عسکری رسیده بود نقل می‌کند که می‌گفت: عرض کردم: حضرت امام حسین را زیارت کردم که گفت: اما انک لو زرت قبر عبدالعظیم عندک لکنت کمن زار الحسین (ع)؛ اگر قبر عبدالعظیم را که نزدیک شماست زیارت کنی مانند این است که امام حسین را زیارت کرده‌ای. [۱۰۳]. ششم ابن سکیت ابویوسف یعقوب بن اسحاق اهوازی یکی از ائمه‌ی لغت است که متوکل به سبب ترجیح حسین (ع) بر پسران او زبانش را برید و شرح حال او گذشت. اینها همه شخصیت‌هایی استثنایی بودند. هما چه عالی سروده: گسست رشته‌ی پیوند دل ز هر چه که هست کسی که رشته‌ی الفت به تار زلف تو بست کسی که رشته‌ی الفت به تار زلف تو بست خلیل‌وار به هر جا بتی که دید شکست [صفحه ۴۲۲] ز هر چه هست به عالم برید رشته‌ی مهر کسی که دل به خم زلف دلستان تو بست مرا تو کعبه‌ی مقصودی از جهان ورنه دلم ز مسجد و میخانه هیچ طرف نبست اگر ز خرمن وصل تو خوشه‌ای نبرم به غیر یاد نداریم حاصلی در دست به پیش روی تو گلزار و لاله باشد خار به نزد قدر تو سرو بلند گردد پست نه اعتماد دلی را در این زمانه به کس نه اختیار کسی را در این میانه به دست ز دیو نفس امان نیست بی‌عنایت دوست کسی به بازوی سعی این طلسم را نشکست کسی که کشته‌ی شمشیر عشق شد چو هما مقیم کوی حقیقت شد از مجازپرست پرستش علی و آل او طریق من است جز این طریق ندارم خدایم آگاه است

پاورقی

[۱] مسند امام هادی، ص ۱۶ و اعلام الوری، ص ۳۳۹.

[۲] فصول المهمه، ص ۲۷۷ و بحار ج ۵۰، ص ۱۱۳.

- [۳] مسند امام هادی، ص ۷۷، گفتار دوم ابن شهر آشوب با قول اول او منافات ندارد. او قبول کرده که نام او سمانه بوده اما با کنیه‌ی ام‌الفضل شهرت داشته است.
- [۴] مسند امام هادی، ص ۷۷.
- [۵] مغربی گوید: نور رویت به دیده‌ها نزدیک لیک از دیدنش نظرها تنگ غیر گرمی کجا کند ادراک ز آفتاب منیر تابان، کور شد یقینم کنون که غیر تو نیست در زمانه فکنده فتنه و شور.
- [۶] مسند امام هادی، ص ۷۸ به نقل از اثبات‌الوصیة، ص ۱۲۲۰.
- [۷] مناقب، ج ۴، ص ۴۰۱ و بحار، ج ۵۰، ص ۱۱۴؛ ولی در این گفتار صاحب مناقب و مجلسی اشتباهی فاحش است. زیرا به گفته‌ی خودشان امام هادی بعد از پدرش ۳۳ سال عمر کرده و امام جواد سال ۲۲۰ به شهادت رسیده. بنابراین شهادت امام هادی در سال ۲۵۳ بوده که در دوران خلافت معتز بوده و مشهور هم همین است که معتز او را مسموم نمود. در هنگام شهادت امام هادی معتمد به خلافت نرسیده بود؛ بعد از سه سال از شهادت امام هادی به خلافت رسید و معتمد امام حسن عسکری را مسموم کرد.
- [۸] ملاقات صقر با امام هادی در زندان سامرا و شرح حال صقر در صفحات بعد خواهد آمد.
- [۹] بحار، ج ۵۰، ص ۱۱۸، حدیث ۱.
- [۱۰] ارشاد، ص ۳۰۷.
- [۱۱] احتمالاً این سفر همان باشد که همراه ام‌الفضل بود و امام هادی را که پنج سال داشت با خود به حج برد و امام جواد را در مدینه گذاشت و خود با ام‌الفضل به عراق رفت و در تکریت با مأمون ملاقات کرد و به مدینه برگشت. این سفر در سال ۲۱۵ بوده است.
- [۱۲] ارشاد، ص ۲۰۸ و کافی، ج ۲، ص ۱۱۰.
- [۱۳] به گفته‌ی علامه خویی، خیرانی از خواص امام هادی بوده. (معجم الرجال، ج ۷، ص ۸۲).
- [۱۴] حجرات / ۱۲.
- [۱۵] اصول کافی مترجم، ج ۲، ص ۱۱۰، حدیث ۲ و ارشاد، ص ۳۰۸.
- [۱۶] ارشاد، ص ۳۰۹.
- [۱۷] ترجمه‌ی اثبات‌الوصیة، ص ۴۲۹.
- [۱۸] کشف‌الغمه، ج ۳، ص ۲۵۲، حرف زدن امام هادی را در مدینه با «یغا» سرلشکر واثق عباسی از ابوهاشم جعفری ترکی نقل کرده و نیز ابوهاشم نقل کرده که امام هادی با وی به زبان هندی سخن گفته. (کشف‌الغمه، ج ۳، ص ۲۶۴).
- [۱۹] ترجمه‌ی اثبات‌الوصیة، ص ۴۳۱ چه عالی گفته شاعر: جایی ز دست شاه جمال تو بارگاه کز دیدنش فتاده ز سر ماه را کلاه زبید که رهگذار شود باغ نرگست کز بس که چشم لاله رخانت بود به راه در جلوه‌گاه حسن تو از بار عام دل ره نیست آن قدر که برد طایر نگاه اشکم روانه شد ز رخ زرد چون کنم غافل نمی‌توان شدن از آب زیر کاه باز آ که بی چه زنخت اشک چشم من کم از گریستن نشود همچو آب چاه.
- [۲۰] سیری در تاریخ تشیع، ص ۶۹۳.
- [۲۱] ارشاد، ص ۳۰۹.
- [۲۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۳.
- [۲۳] سیری در تاریخ تشیع، ص ۶۹۵ به نقل از ترجمه‌ی تاریخ یعقوبی، ص ۵۱۷.
- [۲۴] فدک فی التاریخ، ص ۲۴.

- [۲۵] مقاتل الطالبيين، ص ۵۹۹.
- [۲۶] سیری در تاریخ تشیع، ص ۶۹۶.
- [۲۷] شهر حسین از مؤلف، ص ۲۰۵ و مقاتل الطالبيين، ص ۵۹۷ هلالی جغتایی می‌گوید: ندانم این همه ترک ادب چیست حد خود را نمی‌دانم سبب چیست ادب خواهی ز حد بیرون منه پای ز هر جانب که هستی در میان آی ادب آرایش افعال باشد ادب آسایش احوال باشد ادب چون بنده را مسعود سازد ایازی عاقبت محمود سازد.
- [۲۸] ارشاد، ص ۳۱۳ و بحار، ج ۵۰، ص ۲۰۹ با تلخیص، در این نامه تملق و ثناگویی و اظهار اخلاص به امام در حد بالای است. برخی از مورخان، علت آن را ترس از قیام بعضی علویان بر ضد متوکل دانسته‌اند.
- [۲۹] بریحه‌ی عباسی بنا بر تحقیق مرحوم فقید شیخ علی نمازی صاحب کتاب مستدرک رجال الحدیث، شخصی خبیث و ملعون بود و امام هادی را سعایت کرد تا او را از مدینه بیرون کردند. (مستدرک رجال الحدیث، ج ۲، ص ۱۶).
- [۳۰] ترجمه‌ی اثبات الرحمه، ص ۴۳۶.
- [۳۱] تذکره‌الخواص، ص ۲۰۲.
- [۳۲] ارشاد، ص ۳۱۴.
- [۳۳] ارشاد، ص ۳۱۴ و کافی، ج ۲، ص ۴۲۷، حدیث ۷.
- [۳۴] حشویه نظیر اخباری‌ها در شیعه است که به ظاهر حدیث اکتفا می‌کنند و در آن تحقیق نمی‌کنند.
- [۳۵] بحار، ج ۵، ص ۱۴۳؛ چه گفته سعدی: اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار حی توانا جانور از نطفه می‌کند شکر از نی برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا پرتو نور سراقات جلالش از عظمت ماورای فکرت دانا بار خدایا مهیمنی و مدبر وز همه عیبی منزهی و مبرا سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت و نه کمال و وهم کی رسد آنجا.
- [۳۶] کتاب الفیه، ص ۱۳۹؛ با وجود این متوکل موفق نشد فعالیت‌های پنهانی امام و سازمان امت را خاموش کند یا از پیشرفت آنها بکاهد. امام همیشه سری با وکلای خود در قم و شهرهای دیگر روابط داشت؛ وجوه شرعی می‌آمد و در موارد خود مصرف می‌شد.
- [۳۷] کافی، ج ۳، ص ۴۲۸، حدیث ۸.
- [۳۸] ترجمه‌ی اثبات الوصیه، ص ۴۴۹.
- [۳۹] صقر بن ابودلف کرخی از اصحاب ابوالحسن ثالث یعنی امام هادی است و روایتی از حضرتش در امامت امام حسن عسکری و امام قائم روایت کرده که در صفحات قبل گذشت. به طوری که در متن حدیث ذکر شد معنی و تفسیر حدیث نبوی را «لا تعادلوا الأيام فتعادیکم» از امام هادی پرسیده و امام آن را به دوازده امام تفسیر و تأویل فرمود: الايام نحن ما قامت السموات و الارض؛ روزها ما هستیم مادامی که آسمان‌ها و زمین بر پاست. شنبه اسم رسول الله است. یکشنبه نام علی (ع)، دوشنبه نام حسن و حسین (ع)، سه‌شنبه نام علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم‌السلام، چهارشنبه نام موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من. پنجشنبه نام پسر حسن بن علی (ع) و جمعه نام پسر پسر است و گروه حق گرد او جمع می‌شوند و روی زمین را با عدالت پر می‌کند و این است معنی ایام. آنها را نشمارید در دنیا بلکه ایام شما را در آخرت می‌شمارند. سپس فرمود: مرا وداع کن و بیرون رو که تأمین نداری. (سفینه البحار، ج ۲، صفحه‌ی آخر)؛ این روایت را صاحب خصال در ج ۲، ص ۳۵۰ و صدوق در امالی، ص ۳۵۰ و دیگران نقل کرده‌اند و علامه خوئی در معجم الرجال، ج ۹، ص ۱۳۹ در ترجمه‌ی صقر بن ابودلف به حدیث اشاره فرموده.
- [۴۰] سفینه البحار، ج ۳، ص ۷۴۱.
- [۴۱] کافی، ج ۲، ص ۴۲۴، حدیث ۴؛ صدر حدیث را حذف کرده‌ام.

[۴۲] دیوان حضرت علی، حرف لام، ص ۷۹؛ منتهی الامال ۶ بیت و مسعودی ۹ بیت از این ابیات آورده‌اند.

[۴۳] مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۳.

[۴۴] يدعوا لمن ضره اقرب من نفعه لبئس العشير، ص ۱۳.

[۴۵] شوری / ۲۳.

[۴۶] بحار، ج ۵۰، ص ۲۱۳.

[۴۷] قال الذی عنده علم من الكتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک.

[۴۸] و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجداً.

[۴۹] فان كنت فی شك مما انزلنا الیک فسل الذین یقرؤن الكتاب.

[۵۰] و لو ان فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة الحر ما نفذت کلمات الله.

[۵۱] او یزوجهم ذکراً و اناثاً.

[۵۲] و اشهدوا ذوا عدل منکم.

[۵۳] فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین.

[۵۴] در برخی نسخه‌ها حمنه است. آن دریایی است که خاکش سیاه باشد و آبش گرم و منظور دریایچه‌ی آلبرت یا ویکتوریاست

که زیر خط استوا قرار دارد.

[۵۵] سبندان یا مارسودان که در کشور سودان است.

[۵۶] دریای گرم معروف به لسان که به فارسی، زبان است.

[۵۷] و لا یزنون و من یفعل ذالک یلق اثاماً.

[۵۸] عمل پیامبر برای امت حجت است. این جهت جهر در قرائت نماز صبح سنت شده است. زیار قول و فعل و تقریر معصوم حجت

و دلیل احکام است.

[۵۹] هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب (ص / ۳۹)؛ این عطای ماست؛ یا منت بگذار و آزاد کن یا بگیر و نگاه دار.

[۶۰] تحف العقول مترجم، ص ۵۰۹ - ۵۰۳.

[۶۱] مناقب، ج ۴، ص ۴۰۳؛ در روایت مناقب، امام جواب‌ها را به ابن سکیت املا فرمود و او با دستخط خود آنها را نوشت.

[۶۲] مناقب، ج ۴، ص ۴۰۳ و بحار، ج ۵۰، ص ۱۶۰؛ اینجا بود که یحیی بن اکثم ناراحت شد و گفت: ابن سکیت خودش کیست که

مناظره‌اش چه باشد؟ او در علم نحو، صرف و شعر و لغت سررشته دارد و در همان موقع نامه‌ای را در آورد که در آن مسائلی که

قبلاً گذشت نوشته شده بود. امام بلافاصله جواب مسائل یحیی را فی‌المجلس به ابن سکیت املا کرد و او آنها را با دستخط خود

نوشت. (بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۰). سیوطی در درالمنثور از تاریخ بغداد خطیب بغدادی نقل کرده که یحیی بن اکثم در مجلس واثق

عباسی از فقهای حاضر سؤال کرد: وقتی آدم حج کرد سر او را چه کسی تراشید؟ فقها از جواب عاجز ماندند. واثق گفت: من

حاضر می‌کنم کسی را که جواب را بگوید. فرستاده حضرت هادی را آوردند و مسئله مطرح شد. امام فرمود: امیرالمؤمنین مرا از

پاسخ به این مسئله معذور فرماید. واثق اصرار کرد و امام فرمود: حالا که اصرار داری، پدرم مرا خبر داد از جدم از پدرش از جدش

رسول الله (ص) که فرمود: برای تراشیدن سر آدم، جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد و به سر آدم مالید و موهای سرش ریخت و روشنی

آن یاقوت به هر کجا که رسید آنجا محدوده‌ی حرم مکه شد. (منتهی الآمال، ج ۵، ص ۵) مؤلف می‌گوید: شاید این جریان در

مدینه یا مکه بوده نه سامرا، زیرا متوکل امام هادی را به سامرا احضار کرده است و در صفحات قبل در خبر خیران سبابی گذشت

که امام هادی (ع) در مدینه از مرگ واثق و جایگزین شدن متوکل و کشته شدن ابن‌زیات به خیران خبر داده بود. پس امام در حال

حیات واثق در سامرا نبوده و حتماً این جریان در مدینه یا مکه اتفاق افتاده.

[۶۳] توبه / ۲۵؛ «همانا خداوند در موارد زیادی به شما کمک کرده.» ابن جوزی هشتاد و دو مورد را گفته است. آیه «یوم حنین» را نیز اضافه کرده و چنین شرح داده که پیامبر در ۲۷ غزوه و ۵۵ سریه جهاد کرده و آخرین غزوه‌ی پیامبر حنین بوده و مجموع آنها هشتاد غزوه و سریه می‌شود. متوکل دستور داد اموال بسیاری در اختیار امام گذاشتند و گفت: به اختیار خود این اموال را صدقه کن. (تذکره الخواص، ص ۲۰۲).

[۶۴] مناقب، ج ۴، ص ۴۰۲.

[۶۵] بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۶ به نقل از مختار الخرائج، ص ۲۱۰ که در آن زرافه است.

[۶۶] ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۱۶.

[۶۷] منتخب التواریخ، ص ۴۵۵؛ ولکن با سوختن فرش اثر وضعی پدرکشتگی از بین نرفت. او پس از شش ماه از دنیا رفت. قضی الأمر الذی فیه تستفتیان (یوسف / ۴۱).

[۶۸] نام این شخص که حاجب متوکل بوده دو جور ضبط شده. با فاء، «زرافه» و با راء، «زراره» و شارح بحار، نظرش این است که زراره تصحیف زرافه است. ما در این کتاب کلمه‌ی زرافه را انتخاب کردیم.

[۶۹] هود / ۶۵.

[۷۰] علامه آیت الله خویی در معجم الرجال از او نامی نیاورده و مرحوم علامه شیخ علی نمازی در مستدرک علم الرجال نام او را در ذیل کلمه‌ی رزاقه آورده و گفته چیز معتبری که دلیل حسن و شیعه بودنش باشد به دست نیامده. (مستدرک علم الرجال، ج ۳، ص ۴۲۶).

[۷۱] بحار، ج ۵۰، ص ۴۷.

[۷۲] بحار، ج ۷۰، ص ۲۹۳.

[۷۳] به نظر نگارنده زینب کذاب، ساخته و پرداخته و نقشه و توطئه‌ی دربار متوکل بوده که یک زنی را برای چنین ادعایی آماده کنند؛ زیرا می‌دانستند که طبق احادیث زیادی، شایع است که گوشت اولاد فاطمه (س) بر درندگان حرام است و امام هادی حتماً این اصل مسلم را پیش خواهد کشید و در آن صورت، دربار متوکل بدون تشنج با شیعیان و با سرمایه‌ی کم در از بین بردن امام هادی به نتیجه خواهد رسید و وساطت مادر متوکل در آزادی این زن مؤید این است که قبلاً توطئه‌ای در کار بوده است.

[۷۴] بحار، ج ۵۰، ص ۱۵۰-۱۴۹، حدیث ۵۳؛ در برخی منابع تاریخی و خبری آمده که هنگام خروج امام از محل شیران، یکی از آنها به سوی امام آمد و با همهمه در گوش امام (ع) چیزی گفت و امام به او جواب داد و او برگشت. متوکل از امام پرسید: آن شیر چه می‌گفت؟ امام فرمود: او به من گفت: من پیر شده‌ام. نمی‌توانم مانند شیران جوان سهم خود را از گوشتی که برای ما می‌اندازند بخورم فلذا گرسنه می‌مانم. به اینها سفارش کن حال مرا مراعات کنند. من هم او را سفارش کردم. متوکل برای امتحان، شیران را گرسنه نگه داشت. وقتی گوشت آنها را انداختند، دیدند همه‌ی شیران (که تاریخ، شش یا هشت قلاده یاد کرده است) خود را کنار کشیدند و آن شیر پیر آمد. سهم خود را خورد تا سیر شد. همین که کنار رفت آنها حمله بردند. اینجانب این قسمت را از منبری‌ها بسیار شنیده‌ام و به نظرم در یک کتابی هم دیده‌ام که فعلاً یادام نیست. این بزرگواران پناهگاه همه‌ی مخلوقند و اختصاص به انسان‌ها ندارند و در زندگانی امام صادق (ع) گذشت که پرندگان و گرگان از او کمک می‌گرفتند و در زیارت جامعه آمده: و امن لجا الیکم.

[۷۵] قریه‌ای است در نزدیکی قادسیه. (معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۱۶).

[۷۶] بنا به گفته‌ی ابوالفرج اصفهانی، یحیی عمودی داشت سنگین؛ هر وقت از غلامان و کنیزان خلافتی می‌کردند عمود را به گردن

او می‌آویخت و کسی نمی‌توانست آن را باز کند مگر خودش.

[۷۷] کامل، ج ۷، ص ۱۲۸.

[۷۸] مقاتل الطالبیین، ۶۴۳.

[۷۹] همان، ص ۶۴۴.

[۸۰] شهر حسین، ص ۲۲۷ و مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۵.

[۸۱] کامل، ج ۷، ص ۱۲۶.

[۸۲] بدین شرح: حسن بن زید، داعی کبیر ۲۷۰ - ۲۵۰، محمد بن زید، داعی صغیر ۲۸۷ - ۲۷۰، حسن بن علی، ناصر کبیر ۳۰۴ -

۲۸۷ و حسن بن قاسم داعی صغیر ۳۱۶ - ۳۰۴.

[۸۳] سیری در تاریخ تشیع، ص ۷۱۸.

[۸۴] تاریخ گزیده، ص ۳۱۷؛ غلامان ترک از هنگام قتل متوکل بر کشور قدرت پیدا کردند و خلیفه همچو اسیری در دستشان بود.

اگر می‌خواستند او را نگاه می‌داشتند و گرنه او را خلع می‌کردند. و می‌کشتند. چون معتز بر کرسی خلافت نشست، خواص وی،

منجمین را جمع کردند و از آنها خواستند که مشخص کنند او تا چند مدت بر کرسی خلافت پایدار است. یکی از حاضرین در آن

مجلس گفت: مقدار عمر معتز و خلافت او بهتر و دقیق‌تر از این منجمین می‌دانم. گفتند: پس تو بگو. گفت: مدت عمر و خلافت او

آن مقدار است که غلامان ترک بخواهند. همه از گفتار او خندیدند و حقیقت هم همین بود. (ترجمه‌ی تاریخ فخری، ص ۳۳۵).

[۸۵] تاریخ گزیده، ص ۲۹۰ - ۲۸۸.

[۸۶] بحار، ج ۵۰، ص ۲۰۶، حدیث ۲۱ و اعلام الوری، ص ۳۳۹؛ بنابراین آمدن امام هادی به سامرا در سال ۲۳۴ بوده؛ یعنی دو سال

بعد از سلطنت متوکل که در سال ۲۳۲ به سلطنت رسید و امام در سلطنت معتصم و واثق در مدینه بوده است.

[۸۷] منتهی الآمال، ج ۵، باب یازدهم، ص ۳۴ و ترجمه‌ی اثبات الوصیه، ص ۴۵۵.

[۸۸] همان دو منبع.

[۸۹] ارشاد، ص ۳۱۴ و مناقب، ۴۹، ص ۴۰۳.

[۹۰] بقره / ۱۰۶؛ ما نشانه‌ای (آیه‌ای) را از بین نمی‌بریم یا تأخیر نمی‌اندازیم، مگر آنکه بهتر از آن یا مثل آن را می‌آوریم.

[۹۱] منتهی الآمال، باب ۱۱، ص ۳۶ و بحار، ج ۵۰، ص ۲۳۱ پاورقی.

[۹۲] سید ضامن با چهارده پشت به امام سجاد می‌رسد و چون جد چهارم او سید شدم بن ضامن است او به سید ضامن شدم

مشهور شده. (الذریعه، ج ۳، ص ۴۱۹).

[۹۳] منتهی الآمال، ج ۵، باب ۱۱، ص ۳۷.

[۹۴] آیه‌ی ۴۶ سوره هود: ای نوح! پسر از اهل و خانواده‌ی تو نیست. او عمل ناصالح است.

[۹۵] احتجاج، ص ۱۷۳ و بحار، ج ۵۰، ص ۲۲۷.

[۹۶] بحار، ج ۵۰، ص ۲۳۱ و احتجاج، ص ۱۶۳.

[۹۷] منتهی الآمال فی احوال الرجال، تألیف ابن علی محمد بن اسماعیل. (الذریعه، ج ۲۳، ص ۱۳).

[۹۸] معجم الرجال، ج ۷، ص ۸۴ با تلخیص؛ آیت‌الله خویی او را توثیق کرده و از اصحاب امام هادی به حساب آورده. البته این به

این معنی نیست که از اصحاب امام رضا و امام جواد نباشد بلکه مرحوم علامه خویی فقط روایت او را از امام صادق بعید شمرده.

(همان، ص ۸۶).

[۹۹] همان، ص ۸۵.]

[۱۰۰] همان، ج ۵، ص ۲۴۳.

[۱۰۱] همان.

[۱۰۲] معجم الرجال، ج ۴، ص ۳۴۶ - ۳۴۳.

[۱۰۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۱-۱۲۰؛ جای سؤال است که حمزه بن موسی بن جعفر فرزند بلافضل امام است و عبدالعظیم، پنجمین نوهی امام حسن مجتبی است و قبر حمزه نزدیک صد سال یا بیشتر از قبر عبدالعظیم سابقه دارد. چه طور شد این همه شهرت و عظمت برای عبدالعظیم است و این همه روایات در ثواب زیارت او وارد است؟ پاسخ سؤال این است که عبدالعظیم از سلسله روایات حدیث و عالم جلیل‌القدر و از شاگردان امام هادی بوده، او مشمول حدیث نبوی است که فرموده: علماء امتی أفضل من أنبیاء بنی اسرائیل. پس او این شرافت و برتری را برای علم و اخذ حدیث کسب کرده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه‌های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه‌ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزارهای تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه‌های ماهواره‌ای
 و) راه‌اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ‌گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم‌های حسابداری، رسانه‌سازی، موبایل‌سازی، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه‌های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت‌کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج‌رمان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
 وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه‌الله الاعظم عجل‌الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳
 به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است!» یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

